

دور از آزادگیست ، همه از درد نالیدن و در پی چاره نبودن

ایرانیان صد سال جویای مشروطه بوده اند و این بس شگفت که نه تنها به آن نرسیدند ، از آن دورتر هم گشته اند. حال کنونی ایران ننگ آور و درماندگی ایرانیان بیگفتگوست. از دویست سال باز ، این کشور از پیشآمدهای تاریخی سرافکنده بیرون آمده: کشور بزرگی بوده و دمامد گوشه هایی از خاکش را از دست داده و پیای کوچکتر و ناتوانتر شده. پادشاهی او را چاره درد نبوده. برافتادن شاه نیز او را از زیر پا افتادگی نرهمانده. پیدایش نفت و دیگر منابع کانی و پول بادآورده آنها نیز به کامیابیش نینجامیده و هم اکنون آبرویی در میان توده های جهان ندارد.

در سنجش با کشورهای دیگر جهان آنگاه که در رده های نخست جا داریم ، آن از شاخص های جامعه عقب مانده است همچون آلودگی هوا ، تصادفات جاده ای ، ریسک سرمایه گذاری ، میزان فقر و معتادان و غیره و هر جا سخن از شاخص جامعه ای پیشرفته است ما در رده های آخر جا داریم همچون تولید کالاهای صنعتی و کشاورزی ، بهره وری تولید ، سرانه کاغذ ، سرانه زمان مطالعه ، در صد بودجه تحقیقاتی ، میزان اشتغال و ...

... امروز به هر سویی بنگریم و هر رشته از کارهای زندگانی را که بسنجیم جز مایه سرافکندگی و دلتنگی نیست. اگر بگوییم رشته کشاورزی و آبادی کشور رو به پیشرفت است ، نیست. در صنایع گامهای شایسته ای برداشته ایم ، برنداشته ایم. به دانشها رواج شایانی داده ایم ، نداده ایم. عقاید و اخلاق توده به دیگران مزیت دارد ، ندارد. کوتاه سخن: یک چیزی که مایه تسلی و دلخوشی باشد ، نیست.^۱

از نخستین کسانی که به ناتوانی کشور پی برده اند ، عباس میرزا بوده. پس از زمان او ، اروپارفتگان و خردمندانی از سنجش ایران با آن کشورها ، خواری و زبونی ایرانیان را بهتر دریافتند. اینان هریک چاره ای بر دردِ درماندگی اندیشیدند:

" نخست ، کسانی داستان را آسان گرفته ، پنداشتند که اگر پادشاه و یا وزیری ، دلسوزی به حال مردم کند و از خود کاردانی نماید ، چاره دردها خواهد بود (مدیریت کاردان). قائم مقام فراهانی و امیرکبیر ، دو وزیر کاردان و دلسوز پی در پی آمدند و کارهایی را پیش بردند. لیکن هر دو کشته شدند و اصلاحات ایشان نیمه کاره ماند. پس از آن دلسوختگان توده ، از آن چاره نومید گشته این بار اشکال را در نبود قانونها و راه چاره را در روان گردانیدن قانونهای اروپایی دیدند (حکومت قانون). میرزاملکم خان ، سپهسالار و میرزا علیخان امین الدوله هر یکی به نوبت خود در این راه کوششهایی میکردند.

پس از آن چون رفت و آمد به اروپا بیش از گذشته شد ، کسان بیشتری از پیشرفتهای توده های اروپایی آگاه گشتند. اینان نیرومندی آن کشورها را جز در سایه مشروطه (دموکراسی) ندانستند و در راه رواج آن اندیشه در ایران کوشیدند (حکومت مردم بر مردم). سرانجام مشروطه با فداکاریها و جانفشانیهای بسیار بدست آمد و قانونها گذاشته شد و در سایه آن امیدهای فراوان به پیشرفت تند ایرانیان میرفت. لیکن افسوس که ده دوازده سال پس از آن ، کارها به نابسامانی گراییده ، حال مردم پریشانی گرفت و امیدها که در دلها میبود جایش را به نومیدی داد. از مشروطه و قانون ، آن نتیجه ای که میخواستند بهره مردم نشد.

یک بار دیگر اندیشمندان جستجوی چاره ای دیگر کردند و برخی از ایشان علت را بیسوادی مردم دانسته، راه چاره را در آن دیدند که پیاپی مدرسه بسازند و "کارخانه های آدم سازی" برپا دارند (فرهنگ سازی). پس از مدتی از این کار نیز نتیجه وارونه بدست آمد. زیرا از درسخواندگان نادرستی‌هایی دیده میشد که از بیسوادان نمیشد. رفته رفته دلاها به سردی گرایید. کسانی علت را در نژاد ایرانی دیده، برخی نیز تیشه را از ریشه زده میگفتند: "ایرانیان از اول هم چیزی نبودند" (نومیدی)...

جز آنچه گفته شد در زمینه چاره کردن به گرفتاریها و عقب ماندگیهای ایرانیان، اندیشه های دیگری نیز بود که هریک هوادارانی داشت. از برخی از این اندیشه ها میتوان یاد کرد:

گروهی گرفتاریهای کشور همچون کیشها (مذهب ها) را برآمده از تهیدستی و نتیجه وضع نابسامان و بیمارگونه اقتصاد ایران دانسته، می گفتند: "باید وضع اقتصادی مردم را اصلاح کرد. دیگر چیزها خود بخود درست خواهد شد." (اصل بودن اقتصاد و فرع بودن دیگر چیزها).

برخی مشروطه و قانونها و برپایی مدارس و رواج دانشهای اروپایی را لازم ولی ناکافی دانسته، گفتند: "ایرانیان باید صورتاً و سیرتاً و مادتاً و معناً اروپایی شوند" (پیروی بی چون و چرا از غرب). کسان دیگری راز عقب ماندگی ایرانیان (و شرقیان) را "احساساتی و واکنشی بودن" شماره در برابر، اروپاییان را "متکی به عقل" دانسته، گرفتاری ما را در همین خصلت دانسته اند (تربیتی ویا ارثی). کسان دیگری هم دخالت بیگانگان در سیاست کشور را جلوگیری اصلی دانسته، مردم و دولت را بی اختیار نشان داده، همواره در برابر هر کوششی نومیدی نموده و گفته مشهور خود را پیش میکشیدند که "کارها در دست بیگانگان است و بس" (استعمارزدگی). یک گروه از اینها کسانی بودند - و اکنون نیز فراوانند - که سرچشمه بدبختیها - و نیز چاره دردها را - از خارج دانسته، با هر پیشآمد سیاسی در جهان - بسته به تفسیر شخصیشان - روزی امیدوار به نیکبختی مردم و روزی دیگر نومید از آن میشدند. یکروز هیتلر نیرو میگرفت، ایشان امید می نمودند که این به سود ایران بسر خواهد آمد. یکروز جنگ به پایان میرسید، اینان غمگین بودند. روز دیگر جنگ ویتنام در میگرفت ایشان خوشحالی میکردند که: "امپریالیزم به سرنگونی نزدیکتر شده" و این به سود مردم جهان سوم است. یک روز پینوشه در شیلی حکومت را بدست میگرفت ایشان دوباره نومید میشدند. یک روز فرانکو در اسپانیا می مُرد امیدوار میشدند که دیکتاتوری ها رو به نابودیست. زمانی دیگر بوش و خانم رایس ایران را تهدید میکنند می بینید که چهره گرفته ایشان می شکفتد و امیدها مینمایند. ... (واگذاری به پیشآمدها)

نکته افسوس آور آنکه این میان کسانی هم به جست و خیز پرداختند و گفتند علت، هر چه هست "راه حل" اقدام یک نیروی بیرونیست. زیرا آزموده شده که از درون، مردم هر کاری کرده اند به نتیجه نرسیده. فراموش نمیکنیم و با افسوس بسیار ناچاریم به زبان آوریم که در زمان جنگ ایران و عراق گروهی از همین کسان، شکست ارتش ایران را به سود ایرانیان ارزیابی میکردند. همین "مفسرین سیاسی" هنگام لشکر کشی انگلستان و امریکا به عراق به شادمانی ها میپرداختند و آشکارا می گفتند: "وضع ما هم خوب خواهد شد" و ...

همچنین بوده اند کسانی که سرنوشت ایران - و دیگر کشورها - را نتیجه دور گردون و بخت بد میدانسته اند (قضا و قدر). کسان دیگری به این، رخت فلسفه پوشانده چنین میگفتند این قانون طبیعتست: آن کشور هایی که روزگاری در شکوه و بهره مندی بوده و دیگران را زیر دست داشته اند

روزگاری هم بزر آیند و اینبار کشورهای دیگری آقایی کنند. (گهی پشتِ زین و گهی زین به پشت) یا آنکه توده ها را به موجوداتِ زنده تشبیه کرده و این مرحله از وضعیتِ کشور را دوران پیری این توده به شمار آورده اند. کسانی هم نفت را برای ما عامل بدبختی و تیره روزی دانسته اند. (بدی بخت)

در هر حال ، وضع نابسامان این مردم در صد سال گذشته بزرگترین نگرانی در ایران بوده و درماندگی ایرانیان اندیشهٔ بسیاری از ایرانخواهان را به سوی خود میکشیده. جای بسی افسوس است که در چنین حالی که صد ها بلکه هزارها کسان از سر رشته داران و نمایندگان مجلس ، وکیلان و قضات ، نویسندگان و استادان دانشگاه و خلاصه برگزیدگان توده میبایست همه چیز را به کناری نهند و شب و روز دل ناآسوده دارند و به سُکالشی و پژوهش پردازند و ریشه های چنین زبونی ای را دریابند ، جز کسانی انگشت شمار به این موضوع به جد نپرداخته اند.

آری جای افسوس سیارست. در چنین جاهاست که " بزرگان " توده شناخته گردند. بزرگ کیست؟! چه کسانی را میتوان بزرگانِ کشور نامید؟! " بزرگ " در یک توده کیست که به گرفتاریهای آن توده دل سوزانده از راهش به چارهٔ دردها کوشد. آنهایی که رنج مردم را برو نیاورده جز به سخنان بیهوده ای نپرداخته اند و همواره زندگانی را با بی پروایی (بی توجهی) بسر برده اند چه جای آن دارد که از ردهٔ " بزرگان " بشمار آیند؟!

این باید به ما برخورد که دو قرن پس از عباس میرزا هنوز درماندگی و بیچارگی ما ، همچون چیستانی ناگشوده باقی مانده. صد سال کوشش بی نتیجه در راهِ مشروطه ، خود اندوه بزرگ و در همان حال چیستانِ ناگشوده ایست در این سرزمین.

گرفتاری ما چیست؟! نمی پرسیم: " چارهٔ کار چیست؟! ". آن بماند. می پرسیم آیا کوشندگانِ سیاسی گرفتاریه‌امان را شناخته اند؟! اگر بگویند: " در ایران هیچگاه آزادی نبوده که مردم با آسودگی دربارهٔ درماندگیها و کاستیه‌اش سخن بگویند و این زمینه روشن شود. " ، از ایشان نتوان پذیرفت. زیرا در این صد سال بارها موقعیتهایی در ایران پیش آمد که مانعی بر سر گفتگو و اظهار عقیده نبود و یا بسیار کم شده بود. نتیجه ای که بهرهٔ مردم از آن دوره های آزادی شد چه بود؟! آیا مردم پی به گرفتاریه‌اشان بردند و سرچشمهٔ درماندگیشان را یافتند؟! درونِ کشور بماند ، در بیرونِ ایران در کشورهای آزاد ، در هر دوره آزادیخواهانِ مخالفِ رضاشاه و محمدرضاشاه و جمهوری اسلامی همه با آزادی توانستند اظهار نظر کنند. آیا ایشان گرفتاریه‌امان را شناختند؟!

در زمان محمدرضاشاه گریختگان از ایران ، در بیرونِ کشور در قالب دسته هایی ، بیست و پنج سال دربارهٔ راههای رسیدنِ مردم به آزادی بحث و گفتگو کردند. آیا ۲۵ سال در کشورهای دموکراتیک زندگی بسر بردن و با آزادی تمام بحث و تحقیق کردن برای شناختِ مسائل ایران و چاره جویی بس نیست؟! آیا حاصل کوششهایشان چه بوده؟! آیا ایشان به ریشهٔ درد ها و گرفتاریها پی بردند؟! آیا یک کارنامه ای در دست هست که نشان دهد بررسی های ایشان به چه نتیجه ای رسیده ، اشکالِ کشور در چیست و ایرانیان دچار چه دردهایی هستند که زمینگیر و گرفتارشان کرده؟!

این وضع حکایت از چیستانی ناگشوده دارد: اگر گرفتاریه‌امان مسائلِ شناخته شده و پیش پا افتاده ایست ، راه چاره چرا اینچنین به درازا کشیده؟ در میانِ کوششهایِ سیاسی ایرانیان یک سردرگمی در شناختِ گرفتاریها دیده می شود. می بینیم که کشاکشهای بسیار بر سرِ " راهِ چاره " میکنند لیکن هنوز بر

سر " گرفتاریها " ، یک شناخت و یک باور و یک سخن ندارند. همچون پزشکی که ریشه درد را نیافته پیاپی نسخه نویسند.

آنچه ما دانسته ایم بررسی و پژوهشی که به ژرفای زندگانی ایرانیان راه یافته دردها و بیماریهایشان شناخته باشد نکرده اند. بیشتر ، اشکالات ما را گونه ای " کلاسیک " از اشکالات "جامعه طبقاتی" و چاره را در حل "تضاد طبقاتی" میدیدند. این بود هواداری از الگوهای "انقلابی" دیگر کشورها کرده و بر سر آنها به کشمکش با یکدیگر میگذراندند. در این الگوها بزرگترین مانع را ، حکومت (به عنوان پشتیبان سرمایه داران) نشان می دادند و برداشته شدن آن را یک گام بزرگ به حساب میآوردند.

سرانجام که کار بر شاه و رژیمش سخت گردید ، دیدیم که شاه رفت ولی شاهی ماند. شاه رفت ولی مشروطه نیامد. رژیم تغییر کرد ولی گرفتاریها و شوربختی ها همچنان ماند بلکه بدتر هم شد.

در این بیست و هشت سال گذشته همان سناریو در برابر جمهوری اسلامی تکرار گشته. اینبار ایرانیان بیرون کشور با میلیون ها شماره شده میشوند و شمار دسته های ایشان بیش از دوره محمدرضاشاه است. آیا در این میان ، دسته ای هست که ریشه گرفتاریهای ایرانیان را (نمیگوییم راه چاره را) شناخته باشد و با دلیلهایی آن را نشان دهد؟!

اینکه از دو میلیون (دست کم) ایرانی درس خوانده بیرون کشور و اکثراً کارشناس و دانشگاه دیده ، هزار تن به یک نتیجه مشترک و چشمگیر نرسیده اند نشان از چه دارد؟! آیا می توان باور کرد که گرفتاریهای چیزهای شناخته شده و پیش پا افتاده ای اند؟! آیا می توان گفت که این تنها راه چاره است که نیاز به کوشش و زمان دارد و تازه اشکال اصلی هم در "سیاست نامردمی کشورهای سودجوی /روپاییست" که اگر نبود دشواریها به آسانی رفع می شد...؟!

غیرت ایرانیگری برای آن نیست که بروی راستیها پرده کشد ، اینست ناچاریم بگوییم این پریشانی و بیکارگی و ناتوانی میان آزادیخواهان بیرون کشور علت های چندی دارد. در جهان هیچ چیزی بی علت نیست. آن کوششهای ۲۵ ساله با خواستهای آزادیخواهانه و نتیجه وارونه ای که پیش آمد علت های خود را دارد. همچنین است این کوششهای ۲۸ ساله و کارنامه ای که از آن در دست داریم. از اینرو بجاست که بپرسیم: " این بیکارگی از چه روست؟! ". بسیار بجاست که بگوییم و در پی آن باشیم که علت این ناتوانی را دریابیم.

چگونه میتوان مطمئن شد که با چنان نسخه هایی (به فرض که کاری از آنها برآید) این بار همچون گذشته ، پس از رفتن این و آمدن آن ، گرفتاریها در جای خود نخواهد ماند و به آنها چاره خواهد شد؟! یکی از هم میهنان چه خوش گفته: " بیش از آنکه در اندیشه براندازی باشیم باید نگران روزهای پس از براندازی باشیم."

امروز این پیشینه صد ساله آزادیخواهی در ایران ، آن کوششهای ۲۵ ساله آزادیخواهان گریخته از کشور در زمان محمدرضاشاه و این کوششهای ۲۸ ساله ایرانیان در برابر ملایان ، مردم را بیش از هر زمان دیگری گیج و شگفت زده کرده. مانند آنستکه بیماری نزد پزشکی چند ، یکی پس از دیگری رفته و ایشان هر یک راه درمانی جدا از دیگری نشان داده و داروهایی نوشته اند و او یکایک آن راهها را آزموده و به درمان بیماریش کوشیده و این سالها به درازا کشیده ولی درد و بیماری به جای خود مانده بلکه فزونی و جانگزا تر نیز گشته. اکنون آنچه باور کردنی نیست آنکه ، آن بیمار بشنود: " این بیماری پیش پا افتاده و کلاسیک و شناخته شده ایست و اگر به همین روش ادامه دهید بزودی بهبود خواهید یافت " !

خواست این نوشتار اینست که ایرانیان به دشواریها و گرفتاریهایشان از دیدگاهی جدا و متفاوت نیز بنگرند. دیدگاهی که در چندین دهه گذشته در ایران به آن توجه لازم نشده. هرآینه داوری با خواننده است. یک اندیشمند ایرانی چنین گفته: دور از آزادگیست ، همه از درد نالیدن و در پی چاره نبودن. او نه تنها به دردها و بدبختی های ایرانیان اندیشیده و به راه چاره رسیده و به برانداختن آنها بس کوشیده بلکه عمر و جان خود بر سر این کار گذاشته. او کسی نیست جز احمد کسروی.

احمد کسروی و کوششهایش با تاریخ معاصر ما بهم تنیده است. نه تنها به این سبب که او بخشی از تاریخ سرفرازانه این سرزمین را که زیر گرد بیپروایی ، میرفت یک جنبش پیش پا افتاده کم اهمیتی جلوه کند ، جاودان کرد و برای نسلهای بعد بیادگار گذاشت، بلکه او کسیست که یکایک اعضای پیکر جامعه ایرانی را برای نخستین بار به دقت کالبدشکافی کرد و کاستیها و علتهای سستی و ناتوانی این جامعه را شناخت. به دستگیری پژوهشهایش در تاریخ این سرزمین توانست ریشه گرفتاریها را از زمانهای دور بیابد و مراحل تطوّر آنها را بشناسد. جنبه های گوناگون زندگانی ایرانیان را زیر ذره بین گذارد و درباره هریک به یافته ها و باورهای استواری رسید.

آنگاه که ریشه درد را شناخت ، راه درمان را طولانی و جان پریشک را نیز در خطر دید. ولی همینکه مطمئن شد بیمار درمانپذیرست ترس به دل راه نداد. کوششهایش را با دلیری و پاکدلی و کاردانی که بایسته هر کوششی در راه توده است ، توأم کرد و در این راه ، پافشاری شگفت انگیزی از خود نمود. آنچه که امروز هم ، سخن گفتن از آنها حتّا در جمع های خودمانی گاه دشوار مینماید او در زمان خود با بیباکی شگفت آوری در روزنامه و کتابهایش به رشته نوشتن کشید. او قلم را به زمینه هایی کشاند که کمتر کسی دانش و دلیری درآمدن به آنها را داشت. در آن زمان ، آنها زمینه هایی بودند (و هنوز هم هستند) که بدخواهان این کشور می اندیشیدند توده " نمی شایست و نمیبایست" به آنها پردازد و از آنها آگاه گردد. بحث پیرامون آن براه انداختن خود گناهی نابخشودنی به حساب میآمد چه رسد به انتقاد ، چه رسد به نشان دادن دست سیاست پیشگان کشور در آنها.

او بُت های چندی را مسبب گرفتاری و خواری ایرانیان یافت. بت هایی جز از لات و هُبَل و غُزّا. آنها مردمی با یک پیشینه پرافتخار تاریخی را به یک توده زبون و درمانده بدل کرده اند. بتهای چندی که مردم برای خود ساخته و پرداخته دارند و از آنان دست کشیدن نمی خواهند. این بت ها قرنهایست پابند ایرانی گردیده. آنها هر کوششی که آزادیخواهان و نیکخواهان در راه بهبود زندگانی مردم بکار برده اند را بی نتیجه گذارده. هم مردم را و هم آزادیخواهان را نومید گردانیده. او دریافت که تنها با رهایی از آنهاست که میتوان خرسندی و خوشنودی را در آغوش کشید.

کوششهای او برای شناساندن آن بتهای مردم ، خود حماسه ایست شورانگیز که این نوشتار تنها پیش پرده ای از آن را نمایش تواند داد.

اینست راز آنکه در محیط ایران سخن گفتن از کسروی برای موافق و مخالف آسان نبوده و نیست. زیرا خواسته و ناخواسته از همان بت ها و پشت سر آن از گرفتاریهای توده مردم سخن به میان می آمده و این خوشایند و پسند خودکامگان و بدخواهان نبوده و نیست.

باید دانست که نوشته های او از رده نوشته های دیگران نیست. آنها سخنانی نیست که همه جا توان یافت. آنها هنوز سخنان تازه ای است که در دیگر جاها نتوان یافت. کسروی در ۱۲ سال کوشش

پیوسته و توانفرسایش ۱۳ هزار صفحه بیشتر ، گفتار و کتاب درباره مسائل ایران و شرق نوشت. اینست کمتر موضوع با اهمیتی مربوط به اجتماع ایران می یابید که او در آن باره چیزی ننوشته باشد.

اگر تنها همین موضوع بدیده گرفته شود ، در شناخت مسائل ایران ، یک حقیقت پژوه راستین ، چه موافق و چه مخالف ، ناچارست از اندیشه های او نیک آگاه گردد. اگر کسی قانونهای سه گانه نیوتن را نخوانده و ندانسته ، دانش مکانیک را توان آموخت ، آنگاه میتوان پذیرفت که اندیشه های کسروی را ندانسته و نخوانده هم میتوان جامعه ایرانی و مسائالش را شناخت.

با آنکه از او دفترها و کتابهای بسیاری به چاپ رسیده ، با اینهمه نزدیک به ۴۰٪ نوشته های او جز در روزنامه و مهنامه های زمان خودش دیگر بار چاپ نشد و جا دارد برای نخستین بار به شکل دفترها و کتابهایی دوباره چاپ شده و به گستردگی در دسترس مردم قرار گیرد.

وی از شانزده سالگی در کانون شورش مشروطه خواهی یعنی در تبریز بود و پیشآمدها را از نزدیک میدید. اگر دلباختگی او به مشروطه در نوجوانی نیم مایه ای از احساسات داشت ، در بزرگسالی اینبار سود مردم و آینده کشور بود که او را به دفاع جانانه از آن وامیداشت. نوشته های او درباره مشروطه تنها به کتابهای تاریخ مشروطه ایران و تاریخ هجده ساله آذربایجان محدود نمیشود. او کوشش بسیاری برای یاد دادن معنی مشروطه و نشان دادن برتریهای آن بر حکومت خودکامه کرد و علت هایی که باعث شد مشروطه در ایران پانگیرد و به حال ننگ آور امروزی بیفتد را با زبان ساده و روان تشریح کرد. و این همه کوششهایش در این زمینه نیست. از همه مهمتر و مؤثرتر و ارجدارتر و ورجاوندتر آنکه او دوازده سال به رفع موانع پاگرفتن و روان گردیدن مشروطه در ایران همی کوشید.

او کشور را از یکسو سخت نیازمند مشروطه می دید و از سوی دیگر دریافت که موانع بسیاری بر سر این راه هست. دور نیست بگوییم آرمان سرفرازی ایرانیان یک آن او را آسوده نمی گذاشت و برای رسیدن به این نتیجه ، برنامه بلند مدت و بسیار گسترده ای را درچید و گام به گام آن را پیش بُرد. این در زمان چیرگی و نیرومندی رضاشاه بود. در آن سالها از مشروطه جز نامی نمانده بود. نمایندگان را دولت برمی گزید و روانه مجلس میکرد و کوششش بر آن بود که ایشان هرچه بیمایه تر بهتر. پادشاه که در حکومت مشروطه جایی ندارد ، چاپلوسی از او در آن زمان سکه رایج سیاست پیشگان و روزنامه نویسان و سردمداران شده بود. واژه آزادی را چه روزنامه نویس ، چه سخنران و چه سردمدار ، کمتر کسی بکار بردن می یارست.

در چنان روزگاری او کوشش را از راهش آغاز کرد. به این معنی که با نوشتن تاریخ مشروطه به پیوست مهنامه اش ، پیمان ، یاد آن کوششها را زنده گردانید. در پیمان ، با چاپ عکسهای بزرگی از پیشروان آزادی _ که بیشتر از مردم کوچه و بازار و از گمنامان بودند _ ارج فراموش شده ایشان را به یادها آورد. در لابلای بازگویی تاریخ ، قهرمانیها و دلیری ها و جانفشانیها را حماسه وار باشکوه بیشتری نوشت. به زبونی و چاپلوسی و ریا و پستیها که رسید ، چهره زشت فرومایگی را با چیره دستی نگاشت و باران نکوهش و سرزنش را بر سر فرومایگان بارانید و ایشان را بس خوار نمود. ... بدینسان در میان تاریخ نویسی ، به بیداری شور خفته آزادیخواهی میکوشید.

... رویهمرفته ، آنچه داستان دلیری و گردنفرازی و جانبازیست به درازی می رانم و آنچه نه از

اینگونه است به کوتاهی از آن می گذرم.^۴

از گفتن بینایست که کار نوشتن این تاریخ آسان بسر نیامد. رنجهای بسیار برای آن کشیده شد و دشمنیهای آشکار و نهان بسیاری پیش آمد که خود داستانها دارد. با اینهمه توانست آن کتاب را در همان زمان رضاشاه دوبار به چاپ رساند. بدینسان یکی از آن موانعی که بر سر راه مشروطه می دید را برداشت. کسروی بنا به مقتضیاتی در دیباچه کتاب تنها به هفت انگیزه برای نوشتن این تاریخ بسنده میکند. آنچه او را به نوشتن این تاریخ واداشت ، خود یک گفتار جداگانه نیاز دارد. ما در اینجا تنها به یکی از آن انگیزه ها اشاره میکنیم: این کار سترگ با همه رنجهایش آماده کردن زمینه برای آن آرمان ارجمندی بود که گفتیم _ یعنی هموار کردن راه مشروطه. جز این او گامهای دیگری یکایک برداشت که همگی به برداشتن موانع مشروطه می انجامید. اینست کوششهای او هرچند به ظاهر به مشروطه بستگی نداشته باشد هم ، همگی از یک برنامه حساب شده و یک آرمان سنجیده پیروی میکند.

برای آشنایی با اندیشه های او از داستان زندگانش آغاز میکنیم. این کوتاه شده داستانست که در کتاب **زندگانی من** آورده:

۱) کودکی و جوانی کسروی

احمد کسروی در سال ۱۲۶۹ خورشیدی در **هکماوار** تبریز زاده شد. نیایش عنوان سیدی ، ملایی و پیشوایی کوی **هکماوار** و **قز/ملک** تبریز و آن پیرامون ها را داشته اند. پدر بزرگش **آقامیر/احمد** از علمای نام آور بوده و مسجدی در همان کوی **هکماوار** ساخته بوده که بنام او مسجد **آقامیراحمد** خوانده میشده. پدر و پدر بزرگش مردانی بزرگوار ، پارسا و فروتن بوده و به غمخواری و مهربانی در میان مردم شناخته گردیده بودند. پدرش درس خوانده و با آنکه از خاندان ملایی بوده ، نان ملایی را شرک دانسته بجای آن به بازرگانی پرداخته بوده. از اینرو "مسجد و محکمه موروثی" تهی مانده و آرزومند بوده که او را پسری باشد که جای پدر را گیرد. پدرش بارها شاهد درگیریهای شیخی و متشرع بوده و از دودستگی و نادانیهای مردم رنج میکشیده. او ریشه این اختلافات را از بیگانگان میدانسته. نیز از کینه جوییهای شیعی و سنی و نمایشهای بیخردانه کیشی بیزاری میجسته.

از نه سالگی به مکتب رفت و با انگیزه نیرومندی به یادگیری پرداخت: در مدت کوتاهی قرآن و پس از آن گلستان و کتابهای تاریخی و مذهبی را خواند و کمی هم عربی را آموخت.

پدرش هنگام مرگ وصیت کرد که پسرش احمد ، درس بخواند. باید همیشه یک عالمی در خانواده ما باشد ولی نان ملایی نخورد . پس از مرگ او ، در سیزده سالگی به ناچار دست از درس کشید و با آن سال کم جانشین پدر در راهبری کارخانه **قالیبافی** شد. سه سال بعد ، بار دیگر او را به مکتب سپردند تا جای تهی نیایش را بگیرد. این بار هم با یک تندی بسیار ، درسها را آموخت و کتابها از پی هم فروبست و به دیگری آغازید. سپس به مدرسه **طالبیه** رفته کمابیش دو سال در آنجا درس خواند. همانجا بود که با شادروان **خیابانی** که درس هیئت میگفت آشنا شد.

در ۱۲۸۵ خورشیدی که شانزده ساله بود ، جنبش مشروطه در تبریز آغاز شد. او پاک دلبسته مشروطه شده بود . این دلبستگی ، زندگانش را به مسیر دیگری انداخت و او را به آزادیخواهی راه نمود. مردان خاندانش بدخواه مشروطه بودند و از ترس آنکه "مشروطه چی" شده و "مذهبش خراب شود" او را از انجمن رفتن و روزنامه خواندن بازداشتند. با سال کمی که داشت نه تنها مخالفت با ایشان را نمی یارست

بلکه ناچار بود راهی را که ایشان پیش پایش گذارده بودند که همان ملایی کوی هکماوار بود بپذیرد. تا آنکه در بیست سالگی پس از رویهمرفته هشت سال درس خواندن به پایگاه "ملایی" رسید. از یکسو او ملایی نمیخواست و از یکسو خانواده اش بیست سال چشم به راه این "میراحمد" دوخته بودند که در مسجد موروثی به ملایی و پیشوایی رسد. سرانجام با فشار ایشان راهی مسجد شد. لیکن با یادآوری وصیت پدر، در ملایی راه خود را پوید: ریش نمیگذاشت، کفش پاشنه دار میپوشید، روضه نمی خواند و به دروغگوییهای روضه خوانان ایراد میگرفت. با آنکه سرپرستی مادر و برادران و خواهرانش را بگردن گرفته و به تنگدستی افتاده بود و به پول ملایی نیازمند بود، تا توانست از کارهای ملایی دوری کرده، تنها به عاقدی میپرداخت. یکسال و نیم با این شیوه سرکرد. این هنگام به از برگردانیدن قرآن آغاز کرد و به ناچار به معنی آن توجه بیشتر کرد: نخست تکانی که در اندیشه ها و باورهای من پدید آمد از اینراه بود.

پدیداری ستاره دنباله دار هالی در ۱۲۹۰ و خواندن گفتاری از مهنامه المقتطف مصر باعث شد که به ستاره شناسی جدید بپردازد و جویای دیگر دانشهای اروپایی گردد.

در آذر ۱۲۹۰ که مجاهدان تبریز با روسیان جنگ آغاز کردند و چند روزی در میانه جنگ ها رفت، به شور و تکان او چنان افزود که در بالای منبرها به شورانیدن مردم پرداخت. لیکن مجاهدان از شهر بیرون رفته، میدان به دست ملایان و دیگر دشمنان مشروطه افتاد که در شهر به تاخت و تاز پرداختند و او را به گناه مشروطه خواهی تکفیر کردند. او از این رهگذر آزار و ناسپاسی بسیار دید. مینویسد: ... در برابر همه این بدیها یک نیکی در میان بود و آن اینکه به شوند [سبب] همین پیشآمد از یکسو مردم نیز از من نومید شده دست از گریبانم برداشتند و بدینسان زنجیر ملایی از گردنم برداشته شد.^۵ لیکن این رهایی جز با رنجهای بسیار و دلخستگیها و بیمهایی بدست نیامد.

پس از دست کشیدن از ملایی با حساب و هندسه، جبر و مقابله، ستاره شناسی و فیزیک آشنا شده در این رشته ها پیش میرفت.

در سال ۱۲۹۴ به مموریال اسکول^۶ (مدرسه آمریکاییان در تبریز) رفت. لیکن چون سالش فزونتر از شاگردان بود چنین نهادند که او درس عربی دهد و روزی دو ساعت هم درس خواند. از زمان دست کشیدن از ملایی، تنگدستی بسیار کشیده بود. اینست پیشنهاد چنین کاری به دلش خوش آمد و دردم پذیرفت. در آنجا درس عربی داد و درس انگلیسی خواند.

درس خواندن در آنجا را ملایان "بایگیری" به حساب آورده، بهانه دیگری به بهانه های پیشین افزودند. این زمان بیم جاننش نیز میرفت. تابستان ۱۲۹۵ (۱۹۱۶ میلادی) در جستجوی کار به تفلیس و باکو و عشق آباد رفت. در همان زمان کوتاه، فرصت را از دست نداده به یادگیری روسی پرداخت. مشهد را دیده به باکو و از آنجا به تفلیس بازگشت. آشنایی با آزادیخواهان پرجنب و جوش آنجا، او را شیفته تفلیس کرد. لیکن بیماری مادرش او را ناچار به بازگشت به تبریز کرد. چنانکه مینویسد جنب و جوش آزادیخواهان در تفلیس چنان تأثیری بر او کرده بود که آنسال دیگر در خود خواش و آرزوی درس خواندن و درس دادن نمی دید. بار دیگر در مدرسه شاهد دوتیرگی و حتی کشاکش و زدو خورد میان مسیحیان و مسلمانان بود. اینها دلش را خست و سرانجام در ۱۲۹۶ دست از مدرسه کشید.

در سال ۱۲۹۶ گرسنگی و خشکسالی سختی پدید آمد. دموکراتها به نان، سامان درستی دادند و جلوی زورمندان را گرفتند. آن زمان تنها در هکماوار بود که ملایان، هیچ کاری نمیکردند و بینوایان

گرسنگی بی اندازه میکشیدند. یک بار مردم رو به سوی او آورده ، از او چاره کار خواستند و با یادآوری پدرش و نام او بردن ، احساساتش را سخت برانگیختند. کسروی از گذشته و بدیهایی که به او کرده بودند چشم پوشید. دست بکار شده با کمک نیکنامان کوی و نیز رئیس شهربانی تبریز ، کار نان را در همکار به سامان انداخت. او با یادآوری آزارهایی که در گذشته از مردم دیده بود و یآوری خواستشان در این روزگار ، درد خود را چنین به زبان می آورد: ... من به آنان نیکی خواهم کرد ولی چون گرسنگی بگذرد باز مرا بیدین دانسته آن ملایان را که در چنین روزی کمترین دستگیری به آنان نمی نمایند دیندار خواهند شناخت.^۷

از ۱۲۹۰ تا ۱۲۹۷ تبریز چند رشته تغییر به خود دید: نخست آنکه ، درآمدن صمدخان دژخیم و روسها به تبریز و آدمکشیهای آنان ، ملایان و دیگر بدخواهان مشروطه را چیره کرده از هیچگونه رفتار کینه جویانه با آزادیخواهان دریغ نکردند. دوم آنکه آغاز یافتن جنگ جهانگیر یکم ، امید را به دلهای آزادیخواهان بازآورد. سپس در شورش (انقلاب) بزرگ روسیه (۱۲۹۶) که روسها تبریز را گذارده رفتند ، سر رشته کارها به دست مشروطه خواهان افتاد و اینبار ایشان کینه های دیرینه را از بدخواهان مشروطه جستند. شیخیان که مشروطه خواه بودند فرصت را غنیمت دانسته به آزار متشرعان میکوشیدند. در این میان ، او بر این باور بود که : گذشته گذشته / است و باید / از کینه جویی چشم پوشید.^۸ از روی این باور آنچنان رفتار کرد که کسانی که در آن ۶ سال به او آزار رسانده بودند ، اینبار از دست مشروطه خواهان به او پناه می بردند.

در ۱۲۹۷ عثمانیان جای تهی روسها را پر کردند و چون سیاست پان ترکیزم پیشه داشتند و چشم از به آذربایجان دوخته بودند با ایرانخواهان (و دموکراتها) دشمنی مینمودند. این بار دشمنان آزادی فرصتی دوباره به چنگ آورده به دستگیری عثمانیان به آزار آزادیخواهان کوشیدند. همچنین عثمانیان دسته بندی تازه / اتحاد / سلام را پدید آوردند و به رواج زبان ترکی در روزنامه ها پرداختند و سخن از این راندند که آذربایجان از نخست سرزمین ترکان بوده. در این چند رشته تغییر ، آزادیخواهان راستین شناخته شدند و از سوی دیگر ، کسانی که همدست بیگانگان ، از روسها و عثمانیان و یا صمدخان ها شده بودند شناخته گردیده از شمار بدنامان بودند.

در آن سالها کسروی با آزادیخواهانی آشنا شد و کتابهای سیاسی آن روزگار را بدست آورده میخواند و در نشستهایی که با آن آزادیخواهان (و نیز شادروان خیابانی) برپا میشد شرکت میکرد.

۲) کسروی در کارزار

در کوششهای حزبی ، شادروان خیابانی به لغزشهایی دچار بود. نخست آنکه برنامه ای روشن برای کوششهایش نمیداشت و چنین میدانست که "چون نیرویی بدست آورد همه کار توان کرد." از اینرو دشمنان آزادی و بدنامان را از خود دور نمیداشت و بودن آنان را در حزب نیرویی مینمیداشت. دوم آنکه چیرگی و خودکامگی میکرد. اینها مایه رنجش کسان نیک و پاکدامن میشد. این هنگام کسروی ۲۹ ساله بود و شادروان خیابانی ۴۶ یا ۴۷ ساله. دو دوست دیرینه که به کار بزرگی برخاسته بودند. با اینهمه در چنین کوششهایی پروای دوستی این و آن کردن ، جایی ندارد. کسروی نیز بیباکانه این شیوه کار را به او ایراد میگرفت: من میخواستم خیابانی گوش به سخنان ما دهد و با هم بکنار آییم. ... گفتیم: آقا شیخ ، یک ایرادی که به شما میگیرند و من نیز آنرا بد می شمارم آنست که مردانی را که از آغاز جنبش مشروطه در این راه کوشیده اند شما دور میرانید و به جای آنان ، کسان بدنام و دشمنان دیروزی آزادی را می آورید. گفت:

آن کسانی که شما میگویید ، می آیند و در جلو آدم/ایستاده اندیشه خود را پیش میکشند ، لیکن این کسان ، هرچه ما بگوییم بی چون و چرا پیروی خواهند کرد. گفتم: ولی اگر روز سختی برسد آن کسان چون خود اندیشه و باور میدارند/ایستادگی نمایند و جان فشاند ولی این کسان در بند هیچی نیستند و همانکه دشمن را توانتر از شما دیدند بسوی او شتابند. گفت: " شما هنوز جوانید و ناآزموده میباشید".^۹ ...

با همه بی باکی در گفتن حقیقت و با همه جوانیش ، چون آزادیخواهی را با کاردانی و ستوده خویی توأم میداشت ، همچنان از نیکنامان و پیشگامان دموکراسی بشمار میآمد. با اینهمه ، رنجیدگیها سرانجام کار خود را کرد و به دودستگی دموکراتها انجامید و خرده گیران (دسته تنقیدیون) که کسروی نیز از ایشان بود ، به کوششهای جداگانه پرداختند. لیکن در ۱۲۹۹ که خیابانی به خیزش برخاست ، فشار پیروانش باعث شد تنقیدیون و کسان دیگر از آزادیخواهان در تبریز نمانده و بیش از شصت تن از ایشان آنجا را گذارده به تهران آمدند. کسروی نیز خود را به تهران رسانید.

در تهران نوبری (همراه دیرین خیابانی) که به همدان گریخته از آنجا به تهران آمده بود را دید. با هم چنین نهادند که با آنکه خیابانی به هردوی ایشان بد کرده ، چون این خیزش خیابانی بنام آذربایجانست، باید از او پشتیبانی کنند. لیکن کوتاه زمانی پس از آن خیزش ، خیابانی شکست و کشته گردید. کسروی به یاران و همراهانش در تبریز نامه ها نوشت که: در این پیشآمد ما باید فرصت را از دست نداده به یاران خیابانی که گرفتارند ، یآوری و مهربانی دریغ نگوییم و این نتیجه خواهد داد که دشمنی از میانه ما و آنان برخیزد.^{۱۰}

آغاز کار در عدلیه در تهران که میبود به کار درس عربی در دبیرستان پرداخت. لیکن سپس عدلیه (دادگستری) او را بکار دعوت کرد و به تبریز فرستاد. در تبریز بیش از شش ماه در عدلیه کار کرده بود (۱۲۹۸) ولی این هنگام سه هفته بیشتر از آغاز کارش نگذشته بود که کودتای سید ضیاء در تهران پیش آمد و عدلیه بسته شد و او مدتی بیکار گردید.

کار دیگری که عدلیه به او سپرد استیناف مازندران بود. سپس به دماوند اعزام شده و در عدلیه آنجا بکارها سر و سامانی داد. در دماوند از رهگذر پیشامدی دانست که سران حکومت از قوام السلطنه نخست وزیر ، مشارالسلطنه وزیر عدلیه و دسته دیگری از حکمرانان و سررشته داران ، اندیشه های بدخواهانه ای درباره کشور و مردم دارند و نمیخواهند خرافات و آلودگیها از این کشور رخت بربندد و هر کدام در جا و به نوبت خود پشتیبانی از ارتجاع دریغ نمیکند.

سالهای خدمتش در عدلیه ، دوره بسیار برجسته ای از زندگانی او بشمار است. این دوره همچون دیگر دوره های زندگانش ، پر بیم و توفانی و سراسر نبرد با ناراستیها و قانون شکنیهاست.

در ۱۳۰۱ که آزمایش قضاوت عدلیه اجباری شد ، امتحان فقه و حقوق و عربی را با رتبه اولی پشت سر گذاشت. با دلیری و کاردانی که از او بر زبانها بود ، او را پیایی نامزد مأموریتهای دشوار و بیم آور دادگستری کردند. او نیز هرگز از این مأموریتها شانه خالی نکرد. یکی از آنها با عنوان رئیس عدلیه زنجان ، او را درگیر ستیزی سخت با ملایان و زورمندان آنجا کرد. این زمان سی و دو ساله بود.

یکی از رویارویی های او با ملایان آنجا چنین است: قاتلی به خانه مجتهدی رفته بست نشسته بود. آن زمان رسم بر این بود که بست نشین خانه علما ، مصونیت می یافت. این بود عدلیه از تعقیب او چشم پوشیده کاری نمیکرد. کسروی که موضوع را دانست به مجتهد چنین پیام فرستاد: این قانون که در دست

ماست نتیجه جانبازی هزارها مردان غیرتمند است. در همین زنجان شما عظیم زاده و میرزا علی اکبر و دیگران با صد مردانگی جان باخته اند و نتیجه همه آنها این قانون شده. من ناچارم این قانون را روان گردانم. حاجی احمد که آدم کشته و اکنون در خانه شماست بدستور قانون باید دستگیر گردد و بدادگاه فرستاده شود. از آنسو در اسلام تنها کعبه پناهگاه توانستی بود. من نمیدانم از کی خانه شما کعبه گردیده. بهرحال من ناچارم حاجی احمد را بدست آورم. یا خودتان بفرستید یا می فرستم میکشند و می آورند.^{۱۱} همان روز حاجی احمد به زندان سپرده گردید.

این تازه سرآغاز نبرد بود و ملایان به آسانی از کارشکنیهای خود دست برداشتن نمیخواستند. در ماههای بعد نیز کارشکنیهای دیگری در کار عدلیه و اداره های دولتی کرده همانا میخواستند که ریشه عدلیه را در زنجان بیکبار کنده به آتش آز و رشک خود بسوزانند. کار تحریک مردم و بازاریان چنان بالا گرفت که کسانی از در دلسوزی، او را بیم داده و کشته شدن سعدالسلطنه و عظیم زاده و دیگر داستانهای که پیشتر رخ داده بود را مثال می آوردند. پاسخ کسروی به ایشان چنین بود: ما نباید از بیم جان، چشم از بایاهای [وظایف] قانونی بپوشیم.^{۱۲} پس از ستیزهای سرانجام ملایان سپر انداختند. شهر آرام گشت و عدلیه و اداره های دولتی نیرو و سودمندی خود را به همه نمایاند.

پس از پایان سفر زنجان، از سوی دادگستری مأموریت یافت تا از قضات قزوین و زنجان آزمون گیرد. همین آزمون را در خوزستان نیز برپاداشت. برای آمادگی ایشان در این آزمونها کلاس برپا میکرد و تا میتوانست در درس فقه و عربی و قانون به ایشان یآوری دریغ نمیکرد.

مأموریت خوزستان دولت سردار سپه که برداشتن خانقانی از سراسر ایران را در سر داشت در خوزستان به سد شیخ خزعل برخورد کرده بود. تا آماده شدن زمینه های سیاسی و لشکرکشی نهایی، دولت میخواست با برپایی اداره ها و نیز عدلیه نیرومندی که دلهای ستمدیدگان را بخود کشد و دست ستمگران برتابد، نیروی خود را به مردم خوزستان و به خزعلیان بنماید. کسروی را برای برپایی چنان عدلیه ای نامزد کرده بودند. او شرطهایی برای پذیرش مأموریت میگذازد که همگی پذیرفته میشود.

او به شوشتر رسیده به کار عدلیه آغازید. ولی چرا به شوشتر؟ زیرا ناصری (اهواز کنونی) که کانون خوزستان به شمار میآمد پایتخت خزعل بود و شوشتر از نفوذ وی نسبتاً برکنار بود.

این سفر بجز سختیهای بسیاری که داشت، سخت بیم آور و هراس انگیز هم بود. زیرا چنانچه او پس از درآمدن به خوزستان دریافت اینجا، "عریستان"، سرزمین شیخ خزعل و آشکارا قلمروی او بود. سران اداره ها، همدست و جیره خوار او بوده همراه با آدمکشان و آشوبگران دست دراز او در کارها بشمار میرفتند. نیز شیخ، سپاه و کشتی و توپ میداشت. اینست همه جا فرمان او پیش میرفت نه فرمان دولت. شیخ نیز در جای خود سرسپرده و گوش به فرمان انگلستان بود. همه اینها با خواست حکومت تهران ناسازگار بود. برپا کردن عدلیه ای که مستقل باشد و داد ستمدیدگان از زورمندان (یعنی خزعلیان) بستاند، خود، با فرمانروایی خزعلخان ستیزیدن بود.

با آنکه کارهای عدلیه به شیخ گران می آمد و رنجش و کینه از عدلیه داشت، تا آنجا که خطری احساس نکرده بود در کار آن کارشکنی نمیکرد. لیکن زمانی که از پیشروی سپاهیان دولت در لرستان آگاه گردید به بهانه گیری از عدلیه و مالیه (دارایی) پرداخت. دیری نپایید که سراسر خوزستان دو دسته گردید: خزعل و همدستانش که بسیاری از خانهای بختیاری هم در میان ایشان بودند و همه سران اداره های

خوزستان که ماهیانه های نیمه آشکار از خزل میگرفتند و نیز هر که امیدی به فیروزی دولتیان نداشت و یا در آن نایمینی که پیش آمده بود ، از شیخ زینهار می دید در یکسو و در دیگر سو ، آزادیخواهان و آنها که غیرتشان فرمانبرداری از شیخ را بر نمی تافت.

اوضاع چنان شد که اندک کسانی که در سوی دولت ایستاده بودند هر روز خود را در محاصره خزعلیان گرفتارتر دیدند. این میان خزل و پسرانش بیش از همه کینه کسروی را میجستند و آدمکشانی را برای کشتنش فرستاده بودند. از سوی دیگر چون بختیاریان در هندیجان از دولتیان شکست خورده کشته ها داده بودند به کینه کشتگان خود ، میخواستند خون کارمندان دولت بریزند. بماند آشوبگران و تاراجگران که برای خود میدان آزاد دیگری یافته به تاخت و تاز ها می پرداختند. بیم و هراس ، دلهای کارمندان دولت را فراگرفته بود. این بود که گاه اندیشه های ناروایی از سرشان میگذشت. کسروی ایشان را دل میداد و یک بار هم چنین گفت: در روز سختی کاری نباید کرد که سپس مایه پشیمانی گردد.^{۱۳} سه ماه رشته کارهای شهر در دست او و همراهانش بود. در برابر همه فشارها ایستاده بودند و اداره ها را نگاه داشته بودند. سرانجام ، این پایداری فرجام خوشی یافت: سپاهیان دولتی به شهر درآمده و خزعلیان پا به گریز گذاشتند . ایشان نیز بی آنکه گزندی بینند همگی جان بدر بردند. دستگاه خزل برچیده شد و خوزستان به دامن میهن بازگشت. ... پس از این ، تلگراف رسید که عدلیه را به اهواز که کانون خوزستان می بود منتقل کنند. لیکن در اهواز دانسته شد که ، افسران آزمندی جانشین خزل شده و خود محکمه برپا کرده اند و از این رهگذر روزانه هزار تومان درآمد دارند. [در همان زمان ماهانه یک مأمور اجرا بیست تومان ، از آن رئیس دارایی (تازه کار) مشهد بیست و پنج تومان بوده] سردسته ایشان سرتیپ فضل الله خان (سرلشکر فضل الله زاهدی، که پس از کودتای ۱۳۳۲ به نخست وزیری رسید) به کارشکنی برخاسته و با فشار به تهران زمینه بازگشت عدلیه از ناصری را فراهم میآورد. پس از کوتاه زمانی تلگرافی دیگر از پایتخت رسید که عدلیه را به شوشتر بازگردانید. کسروی پاسخ را با تلگراف چنین میفرستد: عدلیه باید در مرکز ولایت باشد ، بازگردانیدن آن به شوشتر خلاف قانونست. من مکلف به اجرای دستور وزارتخانه نیستم.^{۱۴}

سپس گفتاری به روزنامه حبل المتین که در کلکته چاپ میشد با دستینه "خداداد" فرستاد در این زمینه: گشادن خوزستان تنها آن نبوده که سپاهیان از کوههای لرستان و بختیاری گذشته به این سرزمین سرازیر گردند. اینها به تنهایی سودی نتواند داشت. گشادن خوزستان آنست که مردم این سرزمین را از عرب و ایرانی به دادگری دولت و مهربانی آن ، امیدمند گردانند و دلهای آنان را بدست آورده به ایرانیگری دلبسته سازند.^{۱۵} پس از آن چون در تهران گفتگو از شاه شدن سردار سپه میرفت ، گفتار دیگری هم در آن زمینه به همان حبل المتین فرستاد: سردار سپه با رفتاری که تاکنون کرده ، پیداست که به مشروطه و مجلس ارجی نمیگذارد و پیداست که اگر به شاهی رسد این ارج نگزاردن بیشتر خواهد بود. اینست باید اندیشه آینده را کرد.^{۱۶} این شماره های روزنامه که به خوزستان رسید هر دو ، دست بدست می گردید و پیداست که به خشم افسران می افزود.

در هر حال زورورزی سرتیپ فضل الله خان ، کارگر افتاد و جلوی برپایی عدلیه در اهواز را گرفت. کسروی که چنین دید درخواست مرخصی کرده با خانواده به دیدن شهرهای عراق رفت. در بازگشت دانسته شد که افسران به شوشتر نیز دست دراز کرده آنجا هم دستگاهی چون اهواز درچیده اند. با پافشاری در اجرای بی ملاحظه قانون که از او سراغ داشتند ، در پس پرده کوششهایی بکار

میبردند که کسروی در خوزستان نمآند. این بار نا ایمنی به جان ، نه از سوی خزل بلکه از سوی افسران احساس میشد. همان روزها تلگرافی هم رسید با این مضمون : برای شما مأموریت دیگری در نظر گرفته شده بمركز حرکت نمایید.^{۱۷} بدینسان پس از پانزده ماه ماندن در خوزستان با کوله باری پر از دوستیهای گرانمایه با دانشمندان و آزادیخواهان آنجا و با مهربانیها که از مردم آن سرزمین دیده بود و سرگذشتهای بیادماندنی به سوی تهران رهسپار شد. لیکن افسوس که آنچه رشته بودند ، پنبه خواستی شد. مزه خوش دادگری را تنها شوشتریان در آن پانزده ماه چشیده بودند. اکنون خوزستانیان که از شیخ خزل و دستگاهش دادگری ندیده بودند ، میبایست از دست تاراجگران نوکار ستم کشند. ...

در تهران می بیند که گزارشهای دروغین افسران چنان تأثیری کرده که وزارت جنگ سخن از به محاکمه کشیدن او به میان آورده! خوشبختانه بودند رادمردانی در عدلیه که به رنجهای سفر خوزستان او آگاه بوده و از اینکه از او تا آن هنگام ، ارجشناسی ای هم نشده بود ناخشنود بودند. در سایه کوشش چنین مردانی ، داستان محاکمه از میان رفت.

مأموریت‌های دیگر کسروی در تهران ، زمانی به عنوان بازرس بکار برگزیده شد. برای انجام مأموریت‌هایی یکبار به قم و بار دیگر به دماوند رفت. سپس او را مدعی العموم (دادستان) تهران برگزیدند. از همان آغاز ، به این " انتصاب " بدبین بود زیرا میدانست که مدعی العموم در دستگاه داور (وزیر دادگستری آن دوره) کسیست که دستور داور و خواهش شهربانی را از قانون جلوتر گیرد و چنین کاری از او برنیآمد. هنوز بیست روز از کار او به عنوان دادستان تهران نگذشته بود که پیش بینی اش درست درآمد. او را به مأموریتی در خراسان فرستادند. نخست به مشهد رفته و مأموریت را به انجام میرساند. سپس با تلگراف او را به شیروان میفرستند. آنجا هم به پرونده رسیدگی شایسته کرده نتیجه را به تهران تلگراف میکند. لیکن از تهران تلگراف کرده او را برای کار دیگری روانه قوچان میکنند. کسروی بار دیگر شکیبایی کرده دم بر نمی آورد. به قوچان رفته آن کار را هم به فرجام میرساند و نتیجه را به تهران تلگراف میکند.

پس از تلگراف هایی چند که میان عدلیه تهران و او در رفت و آمد بود کسروی دانست که شکیبایی بیش از آن زیانبار است. این چه معنی ای میداشت که در مقام دادستانی تهران بکار بازرسی در شهرستانها واداشته شود؟! خود را در میدان زورآزمایی و نیرنگ بازیهای داور گرفتار دید. این بود در پاسخ تلگراف آخر از وزارتخانه که نوشته بود: بی اجازه حرکت نکنید ، تلگرافی چنین پاسخ داد : وزارت جلیله عدلیه بی اجازه حرکت کردم.^{۱۸} سپس از عدلیه و از جایگاه دادستانی تهران بیکبار کناره جویی کرد و پس از این کناره جویی ، به وکالت پرداخت. ...

وکالت را با همان شیوه رادمردی و درستی پیش برد: در ایران پنداشته شده که وکیل باید دروغ گوید ... ولی من وارونه آنرا دیدم. بسیاری به من وکالت میدادند تنها برای اینکه این شیوه راستی را پیش گرفته ام.^{۱۹}

بیش از یکسال در کار وکالت بود که عدلیه دوباره او را بکار بازخواند. یکسال و نیم " رئیس کل " محاکم بدایت " بود که در شعبه یکم کار میکرد. سرعت کار در این شعبه زبانزد شده بود. زیرا در یک نشست محاکمه به پایان میرسید. زمان میانگین محاکمات ، بر پایه آمار وزارتخانه در این شعبه ، برای هر محاکمه ۴۲ روز بوده. کسروی میگوید بسیاری از " عرضحال " ها عادی میبود و لایحه دادن های دو طرف ، زمان میبرد و در آنسال که این آمار گرفته شده دو بار در سفر بوده وگرنه این زمان به کمتر از ده روز میتوانست

برسد. کوتاه زمانی نیز به "اداره بازرسی کل" رفت و از این رهگذر به قم، خمین، گلپایگان، اراک، ملایر، تویسرکان، همدان، کرمانشاهان و قصر شیرین و اسد آباد سفر کرد.

دهسال خدمت یک مدافع بیباک قانون چون او، در جایی چون عدلیه، بیگمان ده ها بلکه صد ها داستان آموزنده دربر میدارد. لیکن چنانکه در آغاز کتاب زندگانی من مینویسد، از این بیم داشته که آوردن همه آن داستانها در کتاب زندگانش به گمان خودستایی دامن زند. از اینروست که در یاد کردن داستانها به کوتاهی کوشیده و تا توانسته از رنگ و روی آنها کاسته. داستانهای بسیاری را نیز ناگفته گزارده. در هریک از داستانهایی که در کتاب "ده سال در عدلیه" آورده چند نکته آموزنده و آگاه کننده ای میتوان یافت. یادکردن از دو داستانی را نابجا نمیدانیم. نخستین آنها، داستانیست از هنگامی که اختیار "اجرا" را بدست گرفت.

پایان کار در عدلیه در اجرا پرونده هایی بوده که بیست سال میخوابیده. این یعنی ریشخند به قانون، دهن کجی به از خودگذشتگیها و جانفشانیهای هزاران مرد غیرتمندی که در روزگار مظفرالدین شاه برخاسته "عدالتخانه" میخواستند و سپس کار را به مشروطه خواهی کشانیدند. ... یکی از این پرونده ها مربوط به کسی بود که از حاجی/امین/الضرب بستانکار بود و دوازده سال بود طلب پولش را میکرد و رأی هم گرفته بود لیکن "اجرا" او را سر میدواند. کسروی که همان روزها اجرا را بدست گرفته بود از مأمور اجرا میپرسد: چرا تاکنون اجرا نشده؟! مأمور میگوید: بیاید مال نشان دهد توقیف کنیم. کسروی پاسخ میدهد: ... نشان دادن در جایست که از کسی کالای آشکاری در میان نباشد. امین/الضرب با آن دستگاه دراز و پهن، شما اگر فرشهای اتاقش را بازداشت کرده بودی پول این مرد بدست آمدی. آنگاه دستور میدهد که به خانه حاجی رفته و از فرشهایش به اندازه طلب مرد توقیف کند و یکساعته بازگردد. بیست دقیقه دیگر پسر امین الضرب شتاب زده از درآمده میخواهد حکم را با خواهش برگرداند. لیکن کسروی میگوید: ... دوازده سالست محکوم شده اید و با رشوه دادن به مأمور اجرا سردوانیده اید. یا همین اکنون پول نقد بدهید یا دستور همانست که داده ام. آن مأمور بدجنسی که بشما تلفن کرده ... را نیز بیرون خواهیم کرد.^{۲۰} پسر حاجی که این میشوند، چک کشیده به دست "محکوم" له^{۲۱} میدهد و پرونده دوازده ساله در بیست دقیقه به نتیجه میرسد. سپس کسروی "ابلاغ اخراج" آن مأمور را مینویسند.

دیگری داستان بنام "اوین" است. چگونگی آنکه چون رضا شاه بر اوضاع چیره شد، دربار او بنام آنکه متولّی وقفهای آستانه، در هرزمان شاه آزمناست، دست به وقف های آنجا انداخت. یکی از این روستاهای وقفی، روستای اوین در شمال غربی تهران بود. کشاورزان از هشتاد سال باز، زمینها را از آن خود شناخته به آبادیش کوشیده بودند. چون دربار همیشه میخواست به کارهای بیرون از قانون خود رویه (ظاهر) قانونی دهد، از اینرو وکیل دربار به دادگاه عرضحال داده و رأی به سود خود گرفته و زمینها را از دست کشاورزان درآورده و نه تنها به درختهایی که کاشته و خانه هایی که ساخته بودند پولی نمیداد بلکه بیم آن میرفت که اجاره سالهای گذشته را نیز بطلبد. کشاورزان برآشفته و دسته بسته، رو به مجلس و دیگر جاها آورده و دادخواهی کرده و از همه پاسخ شنیده بودند: "اگر تظلمی دارید بروید به عدلیه". به دیگر سخن ایشان را به سربالایی رانده بودند که در عدلیه داور سرگردان شوند و سالها بیایند و بروند و نتیجه ای هم نگرفته نومید شوند.

کسروی چون پرونده را خوانده از چگونگی آگاه میشود، رو به همکاران برگردانیده میگوید: چنین پیداست که رفتن من از عدلیه نزدیک شده زیرا پرونده ایست درباره دربار که به غلط رأی داده شده. من آنرا

شکسته به زیان دربار رأی خواهم داد و بیگفتگوست که مرا از اینجا خواهند برداشت. به او پیشنهاد میشود که از زیر بار پرونده بگریزد و به گردن دیگری بیندازد. لیکن او نپذیرفته پاسخ میدهد که آن "فرار از وظیفه" است. آدمی تواند گیاه خورد و زندگی کند. این چه ترسیست که ما را فرا گرفته؟! ^{۲۱}

چون رأی به زیان دربار و به سود کشاورزان داد، دانسته شد اداره اجرا نمیخواهد آنرا بکار بندد. این بود خود همراه مأمور اجرا به اوین رفت تا حکم بکار بسته شود. این حکم همچون توپ ترکید. عدلیه و دربار برآشفته، تیمورتاش وزیر دربار او را خوانده پرخاش میکند. پاسخ کسروی چنین است: ... اولاً اینکه اعلیحضرت وکیل میگیرد و در عدلیه عرضحال میدهد این معنایش آنست که میخواهد پیروی از قانون کند. شما اگر میخواستید پیروی از قانون نکنید چرا ... به عدلیه آمدید؟! اگر میخواستید پیروی از قانون کنید پس چه گله ای از من دارید؟! ... پس چرا شما آنرویش می بینید که من حکمی داده ام و دیهی را از تصرف دربار خارج گردانیده ام. ولی آنرویش نمی بینید که همان حکم من و اجرای آن چه تأثیری در دلهای مردم خواهد داشت و چه نام نیکی را برای دولت تهیه خواهد کرد؟! ... من خودم به دیه رفتم و دیدم. این کشاورزان زمینها را آباد گردانیده اند، ریشه بروی زمین میدارند، درختهای کهنسال می دارند، خانه ها ساخته اند. دربار هر کاری میکند اقلأ باید بهای ریشه و درخت و خانه آنها را بپردازد... همه چیز به کنار، این چه صورتی دارد که یکدسته کشاورزان و رنجبران بنام اینکه شاه و دربار به آنها ظلم کرده در شهر بگردند و همه جا ناله کنند و در همه جا گفته شود بروید به عدلیه، در عدلیه هم به تظلمشان گوش نداده محکومشان کنند و باز گردانند- آیا این به آبروی دولت بر نمیخورد؟! ^{۲۲}

پس از این رأی، داور/دائرة ویژه ای برپا کرده تیمی را مأمور پرونده سازی علیه او کرد. هدف تنها این نبود که با بریدن ماهانه، او را در فشار گذارند. کینه های انباشته شده داور و همدستانش بزرگتر از این بود و میخواستند که او را به زندان اندازند. نخست او را "منتظر خدمت" کردند. پاکدامنی بلکه پارسایی که از کسروی در کارها دیده میشد و دانشی که در دادن رأیها بکار می بست، بهانه ای برای تیم پرونده ساز بجا نگذاشته بود. هم به این جهت و هم به جهت بودن رادمردان و پاک نهادانی در عدلیه که حاضر به شرکت در توطئه نبودند، داور به نتیجه دلخواه نرسید. با این حال، پرونده سازان چهل روز بیشتر تلاش کرده به هر راهی سر میزدند. اینبود کسروی به وزیر پیام رسانید که: من باک ندارم برای من پرونده سازند زیرا سرانجام، این پرونده ها بدادگاه خواهد رفت و من آنچه گفتنیست در آنجا خواهم گفت... ^{۲۳} پس از این پیام بود که داور/دائرة ویژه را برچیدند.

کسروی چند زمانی بیکار بود تا آنکه جواز وکالت را هم که نمیدادند توانست بگیرد و دوباره به کار وکالت پردازد. از این زمان (۱۳۰۹) کسروی وکالت را پیشه خود برگزیده همچنان تا ۱۳۲۲ به آن میپرداخت. در این سالها بارها ناچار به سفر به گوشه های ایران شد. سفر به شیراز، اصفهان، بوشهر، برازجان، مهاباد، گیلان و آذربایجان از آن جمله اند.

۳) جایگاه دانشی کسروی

گفتیم که کسروی زمانی را به ستاره شناسی جدید پرداخت و پس از دست کشیدن از ملایی با حساب و هندسه، جبر و مقابله، ستاره شناسی و فیزیک آشنا شده در این رشته ها پیش رفت.

در گرماگرم آموختنِ دانشها خود را نیازمندِ دانستنِ یک زبان اروپایی دید و چنانکه گفتیم به *مموریال/اسکول* رفت. با پشتکار بسیار در یکسال، ۷ کلاس زبان انگلیسی را پیموده پیش رفت. در آنجا دانست که برای یادگیری زبان میباید شیوه ای بکار بُرد - چیزی که تا آن روز در ایران شناخته نمی بود. بنابراین شیوه ای در یاددادنِ عربی برگزیده کتابی بنام *النجمه الدّرّیه* نوشته به چاپ رساند که سالها در دبیرستانهای تبریز درس خوانده میشد.

در سال ۱۲۹۶ اداره فرهنگ او را به آموزگاری عربی در یگانه دبیرستان آذربایجان خواند. در تهران هم، زمانی به کار درس عربی در دبیرستان ادامه داد. در خواندن و نوشتن عربی چنان توانا گردید که مجله *العرفان* (در سوریه) گفتارش را بی کم و بیش به چاپ رسانیده و معنای آن این بود که عربی را در آن هنگام بی غلط، نوشتن میتوانسته.

پیش از درآمدن به *مموریال اسکول* کمی به زبان فرانسه پرداخته و در همان جا زبان *اسپرانتو* را شناخته یاد گرفت. هنگامیکه در عدلیه تبریز کار میکرد، به همدستی گروهی، انجمن اسپرانتو را بنیاد نهاده به پیشبرد آن زبان میکوشید. بعدها *قهوه سورت* (که اصل آن به فرانسه بوده و تولستوی به روسی و از آن به اسپرانتو ترجمه کرده بودند) را از اسپرانتو به عربی ترجمه کرده برای چاپ به صیدا (در سوریه) آفرود و لبنان (امروزی) فرستاد.

در خوزستان که میبود چون روزنامه *الاقوات العراقیه* یا *The Times of Mesopotamia* از او گفتارهایی درباره اسپرانتو خواسته بود، دفتری بنام *حقایق عن اسپرانتو* را نوشته برای چاپ به بصره فرستاد. این زبان در برابر اندیشه هایش میدان تازه ای گشود. بدینسان که دانست زبانی در سایه سامان و آراستگی میتواند چندان توانا باشد که با زبانهای مهم جهان همگامی کند. لیکن در همان حال چندان ساده و آسان که در یکماه توان آنرا یاد گرفت. بیگمان این سرآغازی بود که به دشواریهای زبان فارسی به شیوه دانشی بنگرد و جویای راه حل باشد.

در یک پژوهش زبان شناسانه، افعال دو زبان ترکی و فارسی را با یکدیگر به سنجش گذارده به نارساییهای فارسی پی بُرد. این آغازی بود برای کوششهای او در زمینه پیراستن زبان فارسی و نیرومند گردانیدن آن. نتیجه اینها گفتارهای پراکنده ایست که بخشی از آنها در زمان خودش به رُویه دفتر کوچک *زبان پاک* چاپ شد. لیکن سالها پس از آن گفتارها، همه آنها در یک کتاب به کوشش یارانش گردآوری شده به نام *نوشته های کسروی در زمینه زبان فارسی* درآمد.

جز این بررسیها، به خواندن تاریخ، شور و دل بستگی بسیار نشان داد. یکی از زمینه هایی که به آن پرداخت و نیک یاد گرفت تاریخ بایبگری و بهاییگری بود.

گفتیم که در جوانی و پس از رهایی از ملایی با دانشهای نوین آشنا شد. در این میان به اشتباهی در یکی از کتابهای دکتر *وندیک* دانشمند آمریکایی و استاد دانشکده بیروت پی برد. شگفت تر آنکه این کتاب که در مدرسه های مصر و سوریا درس داده می شد و سه بار چاپ شده بود، کسی به آن غلط پی نبرده بود. در آن سالها گمان اشتباه به یک دانشمند غربی به ذهن ها راه نمی یافت. از اینرو باورکردن اینکه آن اشتباه را یک جوان شرقی یافته باشد بسیار دشوار بود. ولی آزمایش نشان داد که دکتر اشتباه کرده. نشان داد که یک غربی می تواند اشتباه کند و شرقیان هم اشتباههای ایشان را توانند یافت.

این یک فیروزی کوچکی نبود. اعتماد به نفسی که از این راه بدست آمد ، برای یک جوان کمسال شرقی بسیار گرانبها بود.^{۲۴} روشنست که او از آن پس به نوشته های غربیان با باریک بینی بیشتری نگریسته و از آن خوشگمانی که جلوی دیدگان را گیرد ، رسته بوده.

در مازندران نیمزبان مازندرانی را یاد گرفت و به تاریخ مازندران دل بست و سپس یادداشتهایی را که از راه جستجو در کتابها فراهم کرده بود به نام *تواریخ طبرستان و یادداشتهای ما* به چاپ رساند. در این پژوهشها به ترجمه انگلیسی *تاریخ ابن اسفندیار* از پروفیسور *براون* برخورد. جای بسی شگفت بود که دید پروفیسور نامور در یک ترجمه به بیش از ۱۴۰ غلط و سهو دچار شده. این اشتباه ها را در دفتری نوشته با دست محمد قزوینی برای پروفیسور میفرستد. بعد ها در کارهای پروفیسور *بارتولد*^{۲۵} و پروفیسور *لسترنج*^{۲۶} هم هر یک (تنها در فصل مربوط به خوزستان) اشتباه هایی می یابد و در گفتارهایی آنها را شرح میدهد.^{۲۷}

کسروی با نشان دادن اشتباه های ایشان ، از یک سو آسیبهایی که به تاریخ و زبان و جغرافی رسیده بود را بازگرداند و از سوی دیگر ، رخنه بر بنیاد دلباختگی و ستایش بی اندازه ایرانیان به شرقشناسان در آن روزگار انداخت. در گفتاری به نام *«شرق و غرب»* (۱۳۱۲) در حالیکه از شرقشناسان آبرومند و دانشمند نام برده از کوششهای ایشان ارجشناسی میکند ، برخی از آنها را که بدروغ خود را داننده زبانهایی شناسانیده که نمیدانستند و یا مدعی پژوهشی بودند که دیگری کرده ، رسوا میکند.^{۲۸}

با آن دلباختگی که مردم ایران به اروپاییان در آنروزها میداشتند ، گمان بیماری که به شرقشناسان اروپایی بماند ، هرگز گمان اشتباه هم به نوشته های ایشان نمیبزدند. ایرانی کوچ و بازار در جای خود ، برای نویسندگانی که با شرقشناسان و کتابهایشان آشنایی داشتند هم ، اینکه ایشان درباره موضوعی که نمیدانسته اند چیز نوشته اند و یا اشتباه کرده اند باورکردنی نبود.

همه اینها باعث شد که او به کوششها و پژوهشهای ایشان با باریک بینی بیشتری بنگرد. او پی برد که پاره ای از نوشته های ایشان نه از سر دانش پژوهشی و نیکخواهی بلکه با خواستی بدخواهانه نوشته شده. برخی از آنان _ که در آغاز به ایشان خوشگمان هم بود _ حتا مأمور سیاسی کشورهای خود بوده اند و نوشته هاشان هم بیشتر همان رنگ را دارد و به آنها در کتابهایی همچون *دربیرامون ادبیات* ، *شیعیگری* ، *فرهنگ چیست؟* و *فرهنگ است یا نیرنگ؟* اشاره میکند. سپس که این رشته را دنبال میکند و آگاهی های بیشتری می اندوزد ، شاگردان و همدستان ایشان را در ایران میشناسد و شگفت آنکه میبیند ایشان در بالاترین مناصب سیاسی و اداری این کشور جای دارند. بدینسان با پیوند زمینه هایی که ناپیوسته پنداشته میشد ، به رازی نهان و بس شوم پی برد. در کتاب *دادگاه* این جستار را روشن گردانده و از «کمپانی خیانت» و نقشه هاشان پرده برداشته. پس از این نتیجه ، چیستانهایی در تاریخ سیاسی ایران که سالها اندیشه اش را می فرسود ، در برابر چشمانش یکایک گشوده شدند. شرقشناسی و شرقشناسان با آن دلباختگی و شیفتگی که در دلها برای خود جا باز کرده بود ، تبدیل به بتی در این کشور گردیده بود. این یکی از نخستین بتهایی بود که کسروی با ترکیب دانش و تیزی و بیباکی توانست درهم شکند.

تا سال ۱۳۰۱ درباره شورش (انقلاب) بزرگ مشروطه ، نوشته جامعی که بتوان بنام *تاریخ مشروطه* به آن استناد کرد ، نگاشته نشده بود. تا آن روز ، با همه قهرمانیها و دلاوریهای مردم آذربایجان و رنجهایی که کشیده بودند و جانهایی که در راه آزادی فدا کرده بودند ، آن سرزمین روی آسایش ندیده بود. در این هنگام بجز دلشکستگی ای که برافتادن خیابانی بهره مردم آذربایجان کرده بود ، آشوبها و خونریزیهای

گردان خود ستمی بود بر ستمهای بیاد مانده پیشین. کسروی این را روا ندید که باری از خود گذشتگیها، دلیریها و قهرمانیهای این مردمان فراموش گردد.

در ۱۳۰۱ در دماوند، فرصتی سه ماهه یافته، یادداشتهایی در پیرامون شورش آذربایجان از آغاز جنبش مشروطه در ۱۲۸۵ تا خیزش خیابانی و آشوبهای گردان در آنسال نوشت. سال بعد در زنجان آنها را از سر گرفت و چون به کتابها و روزنامه‌هایی دسترسی یافت بهتر نوشت و نارساییهای یادداشتهای را رفع کرد. سپس کوتاهشده آنها را به عربی درآورده بنام **آذربایجان فی ثمانیه عشر عاماً** برای چاپ به ماهنامه *العرفان* فرستاد.^{۲۹} این نوشته‌ها را چند سال بعد، از دیماه ۱۳۱۳ به نام "تاریخ هجده ساله آذربایگان (یا داستان مشروطه در ایران)" تکه تکه در ماهنامه پیمان نوشت. لیکن هنگامی که این نوشته‌ها باز هم کاملتر گردید و در دو جلد چاپ شد، جلد یکم را تاریخ مشروطه ایران و دومی را تاریخ هجده ساله آذربایجان نامید.

سرگذشتهای هجده ساله همچنانکه خود او اشاره میکند یگانه "تاریخ توده" ایران تا آن روز بوده است.^{۳۰} از گوشه و کنار نوشته‌های او چنین بر می‌آید که این تاریخ به انگیزه‌های بسیاری نوشته شده که ثبت رویدادها تنها پیش پا افتاده‌ترین آن انگیزه‌هاست. در شرایط آن روزگار او در دیباجه کتاب، هفت انگیزه را به کوتاهی مینویسد. لیکن موضوع، دامنه دارتر از اینهاست. آنجا که در دیباجه تاریخ مشروطه مینویسد: "کسانی چون خود را تاریخ نویس می‌پندارند مرا هم در رده خود می‌شمارند. بآنان یادآوری می‌کنم که من تاریخ نویس نیستم و در رده ایشان نمی‌باشم. بسیار کسان به یک کاری برخیزند و از رده کنندگان آن کار نباشند"، سخن بر سر فروتنی نمودن نیست. راستی آنستکه، کسروی آهنگ ساخت سربای ماندگار و گرانمایه در سر داشت و این هرآینه به شالوده و ستونهای نیازمند بود. از اینرو آنجا که هیچکدام از آنها نبود و کسی را هم آماده کار نمی‌دید، خود دست بکار میشد و آنرا پدید می‌آورد. آنجا که چیز ارزنده‌ای بازمانده از گذشته می‌یافت ولی سست و نیم بند بود به نیرومندی و بازسازی آن میکوشید. آنجا که دیگری بکاری همسو با خواست او پرداخته بود ولی نا انجام گذارده بود او را یاری میداد و از ستایش و پشتیبانی دریغ نمیگفت. ...

بسیاری از پژوهشها، جستجوها، نوشته‌ها، انتقادات و اعتراضهای او همه، کوششهایی برای آن کار اصلی بود. بدینسان او به زمینه‌های بسیاری درآمد تا شالوده آن هدف آماده گردد. نوشتن تاریخ مشروطه نیز از این دست کارها بود. نگارش و جاودان گردانیدن رویدادهای کم مانند جنبش مشروطه برای مردمی که نخست بار، شیرینی آزادی را چشیده بودند، چنان ارزشمند و تأثیرگذار بود که او وظیفه خود دید که با همه گرفتاریهایش به آن پردازد. به این کار درآمد زیرا آنرا شالوده و پایه‌ای برای آن هدف اصلی می‌دید. او از هر فرصتی سود برده، به جستجو و مطالعه پرداخت. آنچه هیچگاه گسستی نیافت پژوهندگی اوست. به هرجا رفت درباره زبان، کیشها، تاریخ و ویژگیهای مردم و جغرافیای آنجا جستجو کرد. از یک سو کنجکاو و شور یادگیری در سراسر زندگی او بسیار چشمگیر و درخشان است و از سوی دیگر در آنچه دانسته و یاد گرفته به سطح خرسندی نداده، به ژرفاها دست یافته.

در زنجان و قزوین درباره تاریخچه باب و بهاء باز هم جستجو کرد و یادداشتهایی را گرد آورد. در خوزستان کسروی میدان فراخی برای پژوهش یافت: یکی یادگرفتن نیمزبانهای شوشتری و دزفولی و آشنایی با لری بود. دیگری جستجو در ویرانه‌های شوش و آبادیهای پیرامون جندیشاپور و پژوهش در تاریخ سده‌های اخیر خوزستان. کاوشهایش میبایست پاسخهایی به این گونه پرسشها که در سر میداشت بیابد:

خوزستان که در آغاز اسلام بسیار آباد بوده از کی رو به ویرانی نهاده؟ چشده که شهرهای آباد و بنام آن ، از شوش و اهواز و جندیشاپور و مانند اینها از میان رفته اند؟ بند تاریخی اهواز کی شکسته؟ خَزْغَل و خاندانش از کی پیدا شده اند؟ نفت و پیدایش آن در خوزستان چسان بوده؟... ناگهان در میان جستجوها به داستان سید محمد مُشْعُشَع و دعوی "مهدیگری" او برمیخورد و چون کسی _ چه اروپایی و چه جز آن _ تا آنزمان در آن باره کتابی ننوشته بود و موضوع ، ارزش تاریخی بسیار داشت و به بهاییگری همبستگی می یافت ، به آن پرداخته ، **مُشْعُشَعیان** و دیگر بخش های کتاب **تاریخ پانصد ساله خوزستان** را پدید آورد.

در سایه بدعتهای زشت سید محمد و پسرش مولا علی و دعویهای شگفت ایشان بود که کیشهای چندی در دو قرن اخیر به کیشهای کهن دیگر در ایران افزوده شد. زیرا گفته های ایشان همچون سرمشقی به دست هوسبازانی افتاد که هر یک با اندک تغییری آن را برّوئه کیشهای نوینی انداختند و مردمانی را بسر خود گرد آورده پراکندگی و چندتیرگی را هرچه فزونتر گرداندند. از این رهگذر آنچه بهره کشور در این دو قرن گردید ، ناتوانی و زبونی روزافزون و آنچه بهره مردم گردید ، در آغاز کینه و دشمنی ، لیکن سپس جنگها و خونریزیهای بسیار بود.

میتوان گفت تاریخچه مشعشعیان ، تکه ای از "پازل" مهدیگری در ایرانست و این تکه از یک سو به باطنیگری و از یک سو به شیعیگری چسبیده. با بودن این تکه است که شیعیگری به شیخیگری و آنهم به باییگری و بهاییگری پیوند می یابد.^{۳۱}

کتاب آذری از آغاز قرن بیستم ، عثمانیان سیاست *پان تورانیزم* و *پان ترکیزم* را که به زیر یک درفش درآوردن ترکان بود در پیش گرفتند. از جمله چشمشان را به *آذربایجان* و دیگر بخشهای ایران که به ترکی سخن گفته میشود برگردانیدند. چون در آن باره گفتارها می نوشتند ، *روزنامه های ایران* به زبان آمدند و چند رشته کشاکشهایی در میانه رخداد. آنان می نوشتند *آذربایجانیان* ترکند و *روزنامه های ایران* هم پاسخ میدادند که نیستند. ... نه آنان دلیل می آوردند و نه اینان.^{۳۲} در ۱۲۹۹ که کسروی به تهران آمده بود باز این کشاکشها میبود. چون خود برخاسته آذربایجان میبود دوست داشت که این زمینه از یک راه دانشی روشن گردد. در تهران به کتاب و کتابخانه ها دسترسی بیشتر داشت. در ۱۳۰۴ در جستجوی پاسخی به این چیستان بود که چگونه زبان مردم آذربایجان که همیشه بخشی از ایران میبوده و کمتر زمانی از آن جدا افتاده ، ترکی میباشد.

از کاوشهای تاریخی بزودی این دریافت که زبان آذری که جغرافی دانان سده های نخست اسلام از آن به عنوان زبان آذربایجان نام برده اند ترکی نبوده بلکه شاخه ای از فارسیست! نمونه هایی از آن را یافت و چگونگی رواج ترکی در آن سرزمین را دانست. بدینسان دفتر **آذری یا زبان باستان آذربایجان** پدید آمد. این دفتر غوغای بسیاری بپا کرد. تا آنروز از کسروی گفتارهای دانشی این سو و آنسو چاپ شده در میان نویسندگان آن دوره جایگاهی یافته بود. لیکن آنچه در اندیشه کسی نمی گنجید شاخه ای از فارسی بودن زبان آذری بود. شاید کسانی آنرا شوخی بامزه ای بشمار آوردند. غوغاییان از کسروی آذربایجانی و کتابش انتظار داشتند که دانسته ها و دلخواسته های ایشان را تأیید کند نه آنکه دلیل های استوار به بی پایی پندارشان آورد.

چون با همه کوچکی نخست بار بود که در ایران کتابی به شیوه دانشمندان بیرون می آمد آوازه بزرگی پیدا کرد. سند های روشن و روش دانشورانه آن کتاب ، بسیاری از زبانها را هماندم بست. سیاست پان

ترکیست‌ها و بیباکی ایشان در تحریف تاریخ و دروغ‌سازیهایشان در موضوع آذری و آذربایجان با برافتادن دولت عثمانی و برآمدن جمهوری ترکیه نیز، همچنان در تلاش بوده و یک دم نیاסوده.^{۳۳} با اینهمه آن کتاب چنان آبی بر آتش این سیاست بست که ایشان را تا امروز در رسیدن به آرزوهایشان ناکام گذارده.

هنوز هم شما اینجا و آنجا نوشته‌هایی را می‌بینید که نویسندگان‌شان می‌پندارند با خشم نشان دادن و تلخ زبانی و دروغ‌بافی و ناسزاگویی می‌توانند آنهمه دلیلهای تاریخی و زبانشناسانه آن دفتر را از میان بردارند. آنها نمیدانند چنین پژوهشهایی در تاریخ و زبانشناسی، همسنگ یافته‌های کُپرنیکوس است در ستاره‌شناسی و یا همچون یافته‌های پاستور است در میکروب‌شناسی. همچنانکه آن یافته‌ها _ با همه‌ی هیاهو در برابرشان _ سرانجام پذیرفته شده و امروز هرکه انکار کند جز نادان نخوانندش، همبستگی آذری با فارسی هم همان حال را دارد.

چون چاپ آن در چاپخانه شوروی میبود، نخست دانشمندان روسی خواهان آن شده و ایران‌شناس روسی میلر آن را به روسی ترجمه کرد. همچنین سر‌دنيسن راس^{۳۴} کوتاهشده آنرا به انگلیسی ترجمه کرد. *انجمن آسیایی همایونی*^{۳۵} از کتاب، ارجشناسی کرده و کسروی را به اندامی خود برمی‌گزیند. پس از آن *انجمن جغرافیایی آسیایی، آکادمی آمریکا* و نیز دو انجمن در آمریکا او را به اندامی برمی‌گزینند.

دیگر کارهای دانشی او در میان جستجوهایش از زبان آذری به داستان شگفتی برمیخورد و آن اینکه سیادت صفویان دروغی بیش نبوده. چون این را مینویسد، محمد قزوینی از پاریس و کسان بسیاری در تهران به خرده‌گیری میپردازند. بلکه کسانی از در دشمنی با او درمی‌آیند. بار دیگر دفتر کوچکی از او مایه جنجالی بزرگ گردید. کسروی گفتارهایش را به رؤیة دفتر **شیخ صفی و تبارش** درآورده چاپ کرد. چون این دفتر دلیلهای روشنی همراه داشت و جای انکار نبود، بزودی همه پذیرفتند.

این دفتر با همه کوچکیش (همچون کتاب آذری) تأثیر ژرفی بر باورها و دانسته‌های تاریخی ایرانیان گذارده. زیرا نخست از دیدگاه تاریخ این دانسته میشود که سیادت در خاندان صفوی ابزار سیاسی بوده که به دروغ به خود بسته‌اند. در آن زمان مردم سیدان را بسیار گرامی میداشتند و آن دلبستگی که ایرانیان به خاندان صفوی میداشته‌اند، بیگمان یکی از علّت‌های همین تبار سیادت میبوده.^{۳۶} در این دفتر دست دروغ‌سازان پس از قرن‌ها که رازشان نهان مانده بوده رو شده و آن سیدان دروغین از جایگاه بزرگی و تقدّسی که داشته‌اند فروافتاده‌اند. دوم آنکه، اکنون پس از بی‌پرده شدن این راز، چگونه میتوان به تبار سیدان دیگر اعتماد داشت؟! اینکه نویسنده آن دفتر، سید احمد کسروی در سالهای بعدی سید را از جلوی نام خود بر میدارد می‌تواند به این دلیل نیز باشد. سوم آنکه شاه اسماعیل که به ترکی سخن میگفته و شعر می‌سروده، نیای بزرگش شیخ صفی و پدرانش از بومیان آذربایجان و فارس زبان بوده و دوییتی هایش هنوز در دست هست. بماند که نیا سنی و نبیره بیکبار شیعه سنی کش درآمده. ...

شگفت آنکه عثمانیان که صفویان را همیشه خوار و دشمن داشته و تبار ایشان و هر رفتارشان را زیر ذره بین داشته و همیشه در پی خرده‌گیری و زخم زبان رساندن به ایشان بوده‌اند، به این دروغشان پی نبرده بودند. شگفتی دیگر آنکه نخستین بدگمانی کسروی درباره تبار صفویان، از کتابی بنام *صفوة الصفا* (Safvatossafâ) آغاز می‌شود. کتابی که همواره در دسترس تاریخ‌نویسان و دیگران بوده.^{۳۷}

جستجو در زمینه نیم زبان آذری و دانستن نیمزبانهای مازندرانی، دزفولی، شوشتری، سمنانی و برخی دیگر او را به زبانشناسی نزدیک میکرد. جستجوهای بیشتر او، دستاوردهای دیگری نیز داشت. برای

مثال اینکه شمار نیمزبانها در ایران ، بسیار بیشتر از برآوردهای ماست و بجز نیمزبانهای شناخته شده ای چون کردی ، لری ، تالشی ، مازندرانی ، گیلکی و سمنانی ، نیمزبانهای ناشناخته ویا گمنام دیگر هم کم نیست. از مثال های شنیدنی آن یکی اینکه جهودانِ همدان که از زمان هخامنشیان به ایران آمده اند ، زبان نژادی خود را از دست داده و زبان ایرانی را یاد گرفته اند لیکن به همان حال دو هزار سال پیش نگه داشته اند که اکنون نیمزبانی شمرده میشود.

در سفر خراسان فرصت را از دست نداده از خیزش کلنل محمد تقی خان پسیان و فرجام اندوهبارش جستجوهای می کند. در قوچان درباره زمین لرزه بسیار سخت و دیرین آن شهر کاوشهایی کرده یادداشت بر میدارد. در مشهد هم از کتابخانه های آستانه و وکیل آباد دیدن کرده و از کتابهایی یادداشت برداری میکند.

در تهران در ۱۳۰۶ نزد پروفیسور هرتسفلد^{۳۸} از ایران شناسان ، خط و زبان پهلوی یاد گرفت و هخامنشی را دنبال کرده کمی هم اوستایی آموخت. در دنباله پژوهشهای زبان و تاریخ ، بویژه زبان و تاریخ آذربایجان، خود را به منابع ارمنی نیازمند دید. با آنکه در این هنگام ۳۷ ساله بود با شوری بیماند دو سال به یادگیری هر دو زبان ارمنی نو (آشخاراپار) و ارمنی کهن (گراپار) پرداخت. این ها او را در زبانشناسی و تاریخ تواناتر گرداند.

بار دیگر در پژوهشهای تاریخی، شرق شناسان اروپایی را دچار لغزشهایی یافت. این بار در جستجو از خاندانهای ایرانی ای بود که پس از اسلام در ایران فرمانروایی کرده اند. از اینرو دست بکار شد و کتاب **شهریاران گمنام** را پدید آورد. ارزش این کتاب جز در میان پژوهندگان ایرانی ، در انجمنهای دانشی اروپا نیز دانسته شد و از آن ارجشناسی گردید. همچنین **کارنامه اردشیر بابکان** را از پهلوی به خط فارسی برگرداند.

زمانی که در اداره بازرسی کل عدلیه بود در مأموریتهایی به قم ، خمین ، گلپایگان ، اراک ، ملایر ، توپسرکان ، همدان ، کرمانشاهان ، قصر شیرین و اسد آباد سفر کرد. در این سفر ها هشت هزار نام شهر و روستا را گردآوری کرد که ماده خام دفتر **نامهای شهرها و دیه های ایران** شد. سپس که به جستجوی ریشه و معنی آن نامها پرداخت ، اثری نو و بی همتا بدست آمد ، چنانکه برخی از دانشمندان اروپایی از این دفتر ستایش نوشته و یکی از اعضای آکادمی /نینگراد آنرا "مکتبی نو" در زبانشناسی بشمار آورد.

با ترکیب علم حقوق ، تجربه دهساله در عدلیه و آگاهیهای دامنه دار در زمینه های گوناگون ، روش نوینی در آیین دادگستری بنیاد گذاشت. او این آیین را در کتابی بنام **قانون دادگری** چاپ کرد. کتابهای کسروی که هریک جا دارد گفتارها و کتابهای دیگر در پیرامون آنها نوشته گردد و به داوری گذارده گردد ، در ایران کمتر مجال نقد راستین یافته. این کتاب هم یکی از آنهاست که چون بیشتر ، دادگستری را به چالش میکشد (و نه باور ها را) ، کمتر به آن پروا شده.

همان هنگامها در دانشکده معقول و منقول و دانشکده افسری در تهران به تدریس تاریخ ایران نیز سرگرم شده بود. تا سال ۱۳۱۱ با چاپ بیش از ۳۰ گفتار در زمینه های ادبی ، تاریخ ، زبان ، جغرافی ، ستاره شناسی و گاهشماری در هفته نامه و ماهنامه های کشور ، او دیگر ستاره پرفروغی در آسمان دانش و نویسندگی ایران بشمار می آمد.

از نوشته هایش چنین پیداست که در سالهای ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۱ تمرکز اندیشه اش به درماندگیها و گرفتاریهای مردم و چاره جویی به آنها بوده و به جستجوهای دانشی کمتر میپرداخته. به همین علت است که پس از کتابهای پرارزشی چون تاریخ پانصد ساله خوزستان ، آذری ، شیخ صفی و تبارش ، شهریاران گمنام ، و نامهای شهرها و دیه های ایران (که کمابیش در پنج سال پدید آمدند) تا سال ۱۳۱۱ کار پژوهشی هم رده آن کتابها ، دیگر از او نمی بینیم. حتما می بینیم که رشته پژوهش گرانمایه ای همچون شهریاران گمنام را در همان سالها بریده و دنبال نکرده زیرا در ۱۳۰۸ در دیباچه آن کتاب که در سه بخش به چاپ رسانده نوید بخشهای چهارم و پنجم بلکه ششم و هفتم را نیز می دهد.

جمله ای از شادروان هست که انگیزه این تغییر رفتار را آشکار میسازد. می گوید: "هرکاری که میکنید سود توده را بدیده گیرید".

بدینسان او وظیفه فرد را در زندگانی توده ای (دموکراسی) به ایجاز بیان میکند. او میخواهد هم میهنانش از جایگاهی "فردی" به جایگاهی "اجتماعی" ارتقاء یابند. اینست ، او نیز خود را به این شاه بیت زندگانی اجتماعی، پایبند ساخته بوده و در جستجو و نگارش رفته رفته به زمینه های اجتماعی نزدیکتر می گشته.

۴) آغاز کوششها _ آیین و پیمان

زندگانی او سراسر شاهد صحنه های تکاندهنده ای از وضع نابسامان مردم ایران بوده : از کودکی شاهد دشمنی میان تیره های گوناگون مردم ، کشاکشها و بلکه خونریزیهایی بود که ریشه در دو تیرگیها و جدا اندیشی ها داشت. سه دستگی شیخی و کریمخانی و متشرع ، دو تیرگیهای مشروطه خواه و مشروعه خواه ، مسیحی و مسلمان ، حیدری و نعمتی ، سنی و شیعی (کرد و آذربایجانی) و عرب و عجم ، مثالهایی از آنها میباشد. این چند تیرگی توده مردم و گرفتاریها و تلخکامیهای آن همیشه اندوهی در ژرفای دلش میبوده.

کار در عدلیه و در میان مردم زیستن و آگاهی از رنجها و گرفتاریهای ایشان ، همچنین آشنایی به وضع کنونی مردم دیگر کشورها از راه رسانه ها و کتاب های ایشان از یک سو و آشنایی به گذشته مردم از راه بررسیهای تاریخی از دیگر سو کمک کرد که تصویر کاملی از موضوعات و فرآیندهای اجتماعی کسب کند.

سالها به دردها و گرفتاریهای ایرانیان و سرچشمه آنها اندیشیده بود و از خود پرسشهایی میکرد و بر آن بود که پاسخ آنها را بیابد:

- چگونه کشور نیرومند و سترگی چون ایران به چنین زبونی و بیچارگی کنونی درافتاده؟!.
- ایرانیان با آن شکوه و اقتدار سلجوقی و خوارزمشاهی چگونه زبون لشکر مغولان شدند؟!.
- چرا مشروطه در ایران ناکام ماند و موانع آن چه بود؟!.
- به چه علت ، وزارت فرهنگ مردم را با معنی مشروطه آشنا نکرده و نمیکند؟!.
- چرا مشروطه مضمول "توطئه سکوت" (نامش مبر) گشته؟!.
- مردم به دموکراسی چگونه شایسته گردند؟
- میهن پرستی چیست و چه سودی از آن بدست می آید؟
- جلوگیریهای ایرانخواهی در این کشور چیست؟!.

- سرچشمه نیرو در یک مردمی چیست؟
- برای رهایی از بدبختیها به چگونه نیرویی نیاز هست؟
- چرا شرقشناسان به تنیده های صوفیان و سروده های شاعران و به کتابهای پر از چاپلوسی و پستی ایرانیان پروای ویژه کرده ، کشورهایشان پیای پولها در راه چاپ آنها میریزند؟! از این کتابها ، آنها را چه سودی هست؟!
- چه تفاوتی میان ایرانیان و مردم کشورهای پیشرفته جهان هست؟
- چرا با پیشرفت دانش و پدیداری اختراعات و اکتشافات نوین ، سختی زندگانی بیشتر و بهره مردم از آسایش و خرسندی کمتر گشته؟!.
- چرا مردم در پی چاره نیستند؟! فرهنگ چیست؟ تمدن چیست؟... و ده ها پرسش دیگر از این قبیل.

او در این کندوکاو ، تاریخ هزارساله تطور و تحول اندیشه در ایران و شرق را به زیر ذره بین کشید و سرانجام به رازهای درماندگی ایرانیان پی برد و آنها را نه در دوردستها بلکه در میان خود ایشان یافت. یعنی آنچه در زندگی همیشگی ، هر روز همگان با دیده توانند دید. این یافته بی شباهت به یافتن تبار صفویان نبود. زیرا تبار صفویان را هم نه در دوردستها بلکه از کتابی یافت که همیشه در دسترس میبود و هزاران تن آن را دیده و خوانده بودند.

اکنون پرسش دیگری در کار بود: راه چاره این درماندگی چیست؟ همچنانکه بدستیاری آگاهیهای دامنه دار و دانسته هایش تپه های کاوش و جستجو را یکایک درمی نوردید ، راه و کوره راه ، هردو را میدید و رفته رفته آنها را از هم باز می شناخت. در طی سالها ، بالا و بالاتر رفت تا آنکه بر فراز بلندترین بلندی ، شاهراه بهروزی و سرفرازی ایرانیان را به روشنی دید و چون راه کوشش به رهایی ایرانیان را جلوی دیدگان آورد ، آنرا پر از موانع بزرگ و پیمودن چنان راهی را نیز بیم آور و هراس انگیز یافت.

دلشکستگیها و افسردگیهایی داشت. خود را تنها میدید. گامی به پیش و گامی به پس بر میداشت. این حال نا آرامی و دودلی ، سه سال کمابیش ادامه داشت تا آنکه در ۱۳۱۱ خود را آماده کوشش و حتی از جان گذشتگی دید. این را از نوشته اش در ماهنامه پیمان که بعد ها انتشار می یافت می فهمیم:

"مرا با خدا پیمان است که از پا ننشینم و این راه را بسر برم".

در جای دیگری به این موضوع اشاره کرده میگوید:

"ما نیک دانسته ایم که این کیشها و دستگاههای بدآموزی چیزهای ساده ای نیست. صد هزاران کسان از آنها نان میخورند. هزاران کسان بدستاویز آنها بمردم فرمان میرانند. نیک میدانستیم که ایشان تا توانند ایستادگی خواهند نمود و صد نیرنگ بکار خواهند زد و صد رنگ پیش خواهند آورد. نیک میدانستیم که خود را بدامن سیاست خواهند انداخت و از بدخواهان این کشور یآوری و پشتیبانی خواهند طلبید. همه اینها را نیک می دانستیم و همه دشواریها را از پیش می شناختیم. دانسته و شناخته به کوشش و فداکاری آماده گردیدیم".^{۳۹}

کسروی پیش از دست بکار شدن ، پاسخ یک رشته پرسش های اساسی دیگری را هم یافته بود: آنچه مردم را به دست کشیدن از باورهای خود و پذیرفتن حقایق وادار چیست؟! برای هر دگرگونی ای

نیروی لازم است. نیروی لازم برای رستگاری ایرانیان، چگونه فراهم میشود؟! آیا این نیرو از پشتیبانی پادشاهی و یا وزیری توانمند فراهم میشود؟! آیا زور یک مذهبی، یک دولتی، یک کشوری و یا ارتشی باید در کار باشد؟! ... سرانجام پاسخ این پرسش را هم یافت: نیروی حقایق با خود آنهاست. حقایق خود ضامن پیشرفت خود میباشند. بدینسان دودلی های پیشین نیز از میان رفت.

همان سالها از پژوهشهای تاریخی و زبانشناسی کاست و نیرو و توانش را بر سر آنچه وظیفه خود شناخته بود بکار برد.

انتشار آیین پس از آنکه همه جوانب را سنجید، در ۱۳۱۱ در نخستین گام، کتاب **آیین** را منتشر کرد. پیش از **آیین** غوغای بزرگی در ایران و همچنان در شرق به راه افتاده بود و پیروی کورکورانه، از زندگانی اروپایی میشد. گفتیم که کسانی را باور بر این بود که ایرانیان از فرق سر تا نوک انگشتان پا، از درون و از بیرون باید اروپایی گردند. ("باید باطناً و ظاهراً و مادتاً و معنأً فرنگی باشیم.")

کسروی این حال شیدایی و دلباختگی را سنگ بزرگی در راه رهایی هم میهنانش میدید: *زیرا در سایه دلبستگی به اروپا* مردم از فهم و اندیشه خود چشم پوشیده و برای نیک و بد و راست و کج، ترازو و قاعده ای جز بودن و نبودن در اروپا نمانده بود. یک سخنی که یکی میگفتی بایستی دلیل آورد که در اروپا چنین است و یا چنان نیست و گواهی برای گفته خود از زبان یک پرفسور یا دکتر اروپایی یادکند، وگرنه کسی گوش ندادی و آن سخن را نپذیرفتی. ... چون نگاه میکردیم... میدیدیم ما هر چه گوئیم چون گوینده اش شرقیست نخواهند ارج نهاد، گذشته از آنکه آنان راهی را که پیش گرفته اند و با آن شور و هیاهو دنبال میکنند، راه پیشرفت و فیروزی میدانند و دیگر نیازی به شنیدن سخن دیگری نخواهند دید و پروا نخواهند نمود، از هر باره خود را ناگزیر میدیدیم که نخست بآن هیاهو پردازیم و آن شور و دیوانگی را خاموش سازیم.*^{۴۰}

او میدیده که دلباختگی به اروپا گوشها را از شنوایی انداخته. این بود که کتاب **آیین** را نوشت و به چاپ رساند. **آیین** بسیار احساس برانگیزست. او با تاختهای پیاپی به اروپاییگری، ضربه ای سخت به درای هشیاری نواخت تا خوانندگان را بهوش آورد و از خود باختگی برهاند و گوشها را پذیرای شنیدن دیگر سخنان کتاب گرداند. نوشتن چنین کتابی در آن زمان دلیری بسیار میطلبید. زیرا بیزاری از دین به جایی رسیده بود که برخی از ملایان نیز برای آنکه سرزنش کهنه پرستی نشنوند در گفتار به اروپاخواهان نزدیک و هم آواز میشدند.

برای "روشن اندیشان" آن روزگار این جای گفتگو نداشت که ایرانیان باید از اروپاییان پیروی کرده در این کار شتاب کنند تا فاصله میان ما و ایشان هرچه زودتر کوتاه شود. هیچ گوشی شنوای نام دین و گذشته شکوهمند ایران و موضوعاتی مانند آن نبود.

هیاهوی بسیاری برمیخیزد که پس از چندی از مرزهای ایران نیز فراتر می رود. در ایران کسانی او را "دشمن تمدن" مینامند. علی دشتی و لیقوانی (نماینده مجلس) و نوربخش نامی از یک سو در روزنامه شفق سرخ بر او میتازند و کسروی از دیگر سو پاسخ میدهد.

سروصدای بسیار را، همان تاخت به اروپاییگری و نکوهش از اروپاخواهان برانگیخت. کسانی که درباره **آیین** چیزی نوشته اند هم، بیشتر به این جنبه پرداخته اند تا به جنبه های دیگر کتاب.

* خواست از اروپا همان فرنگ است و در **آیین** ص ۳ سراسر غرب نوشته شده.

ایرانیان برخاسته ، اروپا را نیرومند و پرشکوه دیده خود را باخته بودند و تو گویی خود بی بهره از هر نیکی هستند. این بود ، رو به سوی اروپا گردانیده چهار نعل میتاختند که هر چه زودتر به ایشان رسند و " قافله تمدن را دریابند".

او به نیکی میدانست که فریب بیشتر را همین واژه " ناروشن " تمدن " سبب شده بود. همچنین او میدانست که بیشترین گرفتاری ایرانیان دنباله روی از چیزهایی بود که معنایش را دریافته بودند. با قلم شیوایی معنی تمدن را به روشنایی می آورد. هنگامیکه خواننده آن معنی را می خواند، خود را ناگهان از خواب گرانی برخاسته می یابد. میبیند که فریب خوردنش آنچنان هم که میپنداشته دشوار نیست.*

در جاییکه توانگران سوداگری و سرمایه داری را اصل و زندگی مردم را فرع آن بگیرند ، ... درجایی که دستور زندگانی این باشد که باید به گردآوردن پول کوشید و پروای کسی را نکرد و از هیچ کاری باز نایستاد ، از چنین جایی تمدن فرسنگها گریزان است!^{۴۱}

آدمی در سرشت خود آزمندی و مال دوستی را به حد کافی داراست. ولی چون این سرشت به زیان جهان و به زیان خود هرکس است ، پیغمبران که خود طبیبان جهان بوده اند و همگی آن دانایان و بزرگانی که نیک جهان را خواسته اند ، کوشیده اند که از سختی و فزونی این سرشت آدمی کاسته شود. لیکن به عقیده اروپا باید این سرشت را تقویت کرد که هر کسی در راه مال و پول از هیچگونه کوشش باز نایستد و در این باره پروای هیچ چیزی نداشته باشد.^{۴۲}

سپس درباره اختراعات و تأثیر آنها بر بازرگانی و تفاوتی که در درآمدها پدید می آورد چنین خرده می گیرد:

... گروهی را بی اندازه بالا میبرد و انبوهی را بی حد پایین می آورد و از این پستی و بلندی بی اندازه ، سامان زندگانی بهم می خورد. چنانکه آدمیان هرگاه در بزرگی و خردی تنه تفاوت بی اندازه با هم داشتند زندگی در یکجا نمی توانستند ، تفاوت بیحد در دارایی نیز همان حال را دارد.^{۴۳}

کسروی یادآور شد که ستوده خویی شرقیان ("اندوخته های شرق ") در این پیروی از اروپا لگدمال شده از میان خواهد رفت:

دروغ و دزدی را ننگ دانستن ، دهش و مهمانداری و غریب نوازی و از درماندگان دستگیری و به خویشاوندان و همسایگان غمخواری را بر خویشان فرض شماردن ، جهان را خوار گرفتن و در کار و پیشه خود پروای حلال و حرام داشتن ، فروتن و خاکسار بودن ، توانگران را دل به حال بیچیزان سوختن و بیچیزان را چشم طمع از مال توانگران دوخته بودن همه را برابر دانستن و دیگر مانند اینها .. آرایش زندگی شرقی ... بوده...!^{۴۴}

* او در جای دیگری یادآور می شود که این شگرد فریبکاران است که برای چیره درآمدن بر شنونده از واژه هایی سود میبرند که معنایش روشن نیست. شما اگر میخواهید به دام آنان در نیفتید همینکه یکی از آن ها را شنیدید معنی آن را بجوید و تا نیک دریابید از آن درنگذرد. از این واژه هاست: فلسفه ، دین ، اخلاق ، تربیت ، تمدن ، ادبیات ، بزرگان (یا بزرگی) ، مفاخر ملی ، عرفان ، سیاست ، حزب ، فرهنگ ... و ما باید امروز گروه دیگری را به آنها بیفزاییم همچون عشق ، زیبایی ، اصالت ، هنر ، هویت ، دیالکتیک ، ...

... اکنون از اینگونه نیکوکارها کمتر نشانی مانده. امروز توانگران و بازرگانان کسانی هستند که جز خودآرایی و خوشگذرانی آرزویی ندارند و جز در راه دلخواه خود پولی خرج نمی کنند. در زندگی امروزی تنها آراستگی بیرون معتبرست و هرکسی می کوشد که از هر راهی است پول اندوخته با رختهای زیبا بیرون خود را آراسته دارد و هرگز در بند درستی و نادرستی نیست.

امروز همتها چندان پستی گرفته که توانگران نه بنیادی بیادگار می گزارند و نه یادی از بینوایی میکنند و جز از خوشی و شادمانی خویش منظوری ندارند.

بهترین دلیل بر اینکه جنبش اروپاییگری ریشه درستی و پارسایی را از ایران می کند و دزدی و دغلبازی روز بروز رواج بیشتر می یابد اینکه دعاوی روزافزون است و با بودن دفترهای پلمب یافته اختلاف و گفتگو میانه سوداگران چندین برابر سالهای پیشین می باشد.^{۴۵}

او هشدار می دهد که در این داد و ستد شرقیان زر داده مس ستانده اند. کسانی بودند که سختی و دشواریهای روزافزون زندگی در اروپا را لازمه "تمدن" میدانستند (: هیچ گلی بی خار نمیشود). او در این باره میگوید:

شگفت آنکه بسیاری از اروپا خواهان که می بینند در این جنبش ، روز بروز سختی زندگی ، فزونتر و نکوخواهی ها میانه مردم کمتر میگردد ، چون راه انکار ندارند بدین گونه عذر میترانند که تمدن ، هرچه بیشتر شود زندگی سختتر و اخلاق مردم نکوهیده تر میگردد. ولی این عذر ، بسیار ابلهانه و درست مانند آنستکه مردی نهالی در باغ خود نشانده و سالها بفرزندان و همسایگانش از خوشی جنس و شیرینی میوه او ستایشها گفته و نوید ها داده باشد ولی آن نهال ، درخت بارور گردیده ، میوه های تلخ و جانگزا بدهد که خورندگان را از پا بیندازد. با اینهمه او ستیزه رویی کرده بدینسان عذر آورد که درخت هرچه خوش جنس تر میوه اش تلختر و جانگزاتر و این درخت از بس بهتر است میوه او خورندگان را از پا می اندازد!!^{۴۶}

چند سخنی دیگر از آیین را برای نمونه می آوریم:

کارهای اروپا که در خور ستودنست آن نیکیهاست که در قرنهای پیشین کرده ، آیین فئودالی را برانداخته و قانون آزادی و برابری گزارده اند و دیگر از این گونه نیکیهها که در تاریخ شرح داده شده. ... آیین فرمانروایی غرب [دموکراسی] بسیار خردمندانه است. نیز آزادی مردمان و یکسانیشان در پیش قانون بسیار نیکوست.^{۴۷}

کسانی دانشمندان اروپا را که کشفهای گرانبها در طب کرده و بنام مردمی [تمدن] ، چشم از مال اندوزی پوشیده... یا توانگران نکوکاری را که از کیسه مردانگی خود بیمارستانها بنیاد گزارده اند یادآوری مینمایند. ما این نیکمردان را می شناسیم و قدر کارهای ایشان را میدانیم. لیکن از یک گل بهار نمیشود.^{۴۸}

در سرزمینی که کسانی فروش ابزار جنگ را پیشه خود ساخته اند و پیایی آتش فتنه را دامن میزنند تا جنگی برخیزد و بازار آنان گرمتر گردد ، در چنین جایی خود شگفت است که سراغ نکوخواهی گرفته شود... در داستان جنگ ژاپن و چین دیدیم که دولتهای آژمند اروپا ، پیمان خود را که در اساسنامه انجمن ژنو بسته اند و نباید ابزار جنگ بدولت جنگجو بفروشند شکسته ، از فروش ابزار به ژاپن خودداری نمودند.^{۴۹}

ده سال پس از آن در گرماگرم جنگ جهانگیر دوم ، زمانی که خود اروپاییان به خونریزی و ویران کردنی که تا آنروز بیمانند بود سرگرم بودند و جز کشتن ویا کشته شدن راهی در برابرشان باز نبود ، چنین مینویسد:

... این به کسانی گران می افتد که یک تن در ایران به اروپای به آن شکوه و دستگاه ، ایراد می گیرد و می گوید اروپاییان " آیین زندگانی " نمی شناسند. ولی چه باید کرد که این یک حقیقتی است و رنجش آنها نیز تأثیری نخواهد داشت. اروپا در راهیکه برای زندگانی پیش گرفته به کوچه بن بستنی درآمده و ناگزیرست از آن راه باز گردد.^{۵۰}

اروپاییان پس از بحران سالهای ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۵ و بویژه بار دیگر، پس از جنگ جهانگیر دوم ، از گذشته عبرتهایی گرفتند و اندکی از آن کوره راه رفته را بازگشته ، از رهگذر پیشرفتهای سوسیالیسم و در سایه دموکراسی در برخی زمینه های زندگانی ، تغییراتی بوجود آوردند. قانونگزاریهایی به سود کارگران همچون حقوق بازنشستگی ، بیمه های بیکاری و درمانی و کاهش مالیات و ساعات کار ، پیدایش سازمانهای نیکخواه جهانی ، از جمله این تغییرات است که برخی از انتقادهای آن کتاب را کمرنگ گردانیده. لیکن از سوی دیگر پدیده های اجتماعی دیگری که در آن زمان نمی بود و در دهه های اخیر پدیدار گشته همچون " گنگ " ها ، همجنس بازی و گونه های دیگر تباهیهای جنسی ، قاچاق کودکان و دختران ، ویروسهای کامپیوتری و دیگر تباهکاریهای اینترنتی ، تأثیر ناگوار اختراعات نو در کار و پیشه و افزایش فاصله دارا و نادار ، کاهش " وقت آزاد " مردم ، اصل شدن کار و درآمد و فرع بودن خرسندی و آسایش مردم ، پیش بینی های او را درباره فرجام غرب تأیید میکند.

اینها همه به جای خود ، اگر همه ایرادهایی که به اروپاییگری میگیرد را از کتاب بگیریم ، دیگر مطالب آیین ، باز به تنهایی ، کتابی ارزشمند بشمار میآید. با همه کوچکی ، این کتاب به جستارهای بزرگی پرداخته که هر یک هنوز هم نو و تکان دهنده و روشنگرانه است. در این کتاب ، سخنان بسیار ارجداری در زمینه تمدن ، آیین زندگانی ، آیین کار و پیشه و بازرگانی ، آموزش و پرورش نوباوگان ، زنان و دیگر زمینه ها رانده شده. اگر نویسنده ای تنها همین یک کتاب را نوشته بود جا داشت از شمار اندیشمندان شناخته جهان گردد.^{۵۱}

پیروی از اروپا به انقلاب مشروطه باز میگردد. ایرانیان همراه مشروطه و قانون ، دستگاه حکومتی و اداره ها ، دانشهای نو و ماشینها را از اروپا ، گرفتن آغاز میکنند و این زمینه ای برای اندک خودباختگی و شیفتگی به اروپاییان گردیده باعث چنین تلقی ای می شود که ایرانیان " آیین زندگی " را هم ندانسته و میباید از غربیان گیرند. این میان دستهای ناپاکی هم در کار بوده که عدالتخواهی که بنیاد آن شورش بوده را به اروپاخواهی تبدیل کنند.^{۵۲}

او می خواهد که پیروی ایرانیان کورکورانه نباشد. دراین کتاب خواسته شده که ایرانیان به آدمیگری و نیکیهایی که در شرق همچنان هست بی پروا نباشند و ارج آنها را بدانند و گمان نکنند که به آسانی بدست آمده و در پیروی از اروپا مبدا آنها را از دست دهند. آیین را همان بس بوده که شکافی هرچند کم ژرفا در گنده باورهای نادرست و زیانمند پدید آورد تا گوشت پیکار با بدآموزیها و آلودگیها در آن جای گیرد. پس از آن این پیمان بود که میبایست ضربات کاری بر آن فرود آورد و شکاف را هر دم بازتر گرداند. با آنکه آیین از دیدگاه تاریخ کوششهای شادروان ، جایگاه والایی دارد و کتاب ارزشمند است با

اینهمه بار اصلی کوشش بدوش پیمان بوده. او نیز همیشه آغاز کوششهایش را سال ۱۳۱۲، سالی که مهنامه پیمان را بنیاد گذاشت، بشمار می آورد.

پیمان پس از آیین او مهنامه پیمان را بنیاد گذارد. در همان آغاز کار مهنامه چنین نوشت: ...ما راهی را پیش گرفته ایم و به یاری خدا امیدواریم که ما را به سر منزلی که آهنگ آن کرده ایم برساند و پیمودن این راه را بر ما آسان گرداند... نیز اگر کسانی، به قصد خرده گیری بر گفته های ما، مقاله بنویسند، هرکه باشند، نوشته های ایشان را چاپ خواهیم کرد... در همه جا ما حق و راستی را برتر و والاتر دانسته از خودخواهی و خودنمایی دور خواهیم بود.

او نسخه کاملاً متفاوتی برای درد های ایران در اندیشه داشت. شرح راهی که پیمان پیش گرفته بود به کوتاهی چنین است: یک مردمی برای زندگانی گردنفرآنه و آزادمنشانه در این روزگار، نیازمند دانستن یک رشته حقایق مناسب این زمان هستند. این حقایق ایشان را در زندگانی به همدوشی با مردم کشورهای بزرگ جهان آماده میکند. برای مثال امروز سخن ها درباره زندگانی با روش دموکراسیست و بیگمان، مردمی که شیوه حکومت خود را این برگزیده اند، باید اندیشه ها و رفتارشان با مردم یک کشور استبدادی کاملاً متفاوت باشد. مردمی با مغزهایی آکنده از باورها و اندیشه های کهن هزار ساله، شاینده زندگانی امروز نتوانند بود و اگر این حال ادامه یابد، دیر یا زود لگدمال و نابود خواهند گردید.

ما میخواستیم مردم را از پرداختن به گذشته بازداریم و رویها را به سوی آینده برگردانیم و اینان [بد اندیشان] می کوشیدند آنان را سرگرم آلودگیهای کهن گردانند.^{۵۳}

این حقایق به همراه همه شرح و مثالهایش، در یک، دو کتاب می گنجد. اگر موانعی در اندیشه و باورهای مردم نبود، نوشتن همان یک کتاب و دو کتاب بس بود. لیکن همین موانع در اندیشه ها و باورها (آلودگیها و بدآموزیها)، کار را چنان دشوار و بیمناک ساخته که درج و شرح هر بندی از آن حقایق، نه تنها کوششی جانفرساست بلکه نیازمند دلیری و از خودگذشتگی نیز هست. اینست کسروی در پیمان، ناچار گشته برای روشنی آن حقایق و سخن خود، در هر گامی، قدری از راه خود کنار رفته با این موانع به نبرد پردازد و آنها را از اثر اندازد.

این کار مانده کار پزشکانست. پزشکی که بر سر بیماری رود هدفش بازگرداندن تندرستی به بیمارست. لیکن این کافی نیست که یک رشته دستورهای بهداشتی دهد. این نیز بایسته است که ریشه بیماری را - از هر راه که باشد - بخشکاند.

او به نیکی از این اصل روانشناسی تربیتی آگاهست که اندیشه ای در مغز، هنگامی نیرومند است و آدمی را به کاری وامیدارد که اندیشه متضادش نباشد. پس ناچار میگردد در همان حال که حقیقتی را بیان میکند با دلایلها و مثالهایی، اندیشه و باور متضاد آن را از کار اندازد و از مغزها بیرون راند. در این باره سخن را از خود او بشنویم:

پراکنده اندیشی چه اثری تواند داشت؟..

در چند شماره پیش نمونه ای از پراکندگی اندیشه ها را نشان دادیم. کنون می خواهیم دنباله سخن را گرفته پیش رویم. می خواهیم رابطه ای که میانه آن اندیشه های پراکنده با بدبختیها و درماندگیهای ایرانیان است روشن گردانیم. این بدبختیها و درماندگیها چه ربطی به اندیشه های پراکنده دارد؟!... مگر اندیشه هم میتواند یک توده بزرگی را بدینسان درمانده گرداند؟! برای دانستن اینها باید چند چیز را بدیده گرفت:

(۱) « سرچشمه کارهای آدمی مغز اوست ». شما را بهر کاری مغزتان وامیدارد. مرکز اراده ، مغز است.
 (۲) « مغز تابع اندیشه هایست که در آن جا گیرد ». مثلاً فلان پیره زن زیارت سقاخانه میرود و نذر بانجا میبرد ولی شما بان ریشخند میکنید و اگر بدستتان افتاد آن سقاخانه را ویران خواهید کرد. این تفاوت از آنجاست که در مغز او اندیشه های دیگر است و در مغز شما اندیشه های دیگر. اگر بان زن هم حقایق را یاد داده بگوییم این سقاخانه ها هیچ کاره جهان است ، اینها نه تنها به بیماران شفا نتوانند داد بلکه سالانه صدها کسان را مبتلای بیماری میگردانند، وقتی که اینها را باو یاد دهیم، خواهید دید دیگر او نیز زیارت سقاخانه نمیرود و بلکه باید گفت نمیتواند رفت. دیگر اراده ای که او را بتکان آورده بسوی سقاخانه روانه گرداند نیست.

(۳) « اندیشه های ضد هم مغز را از کار اندازد ». چون دانستیم مغز تابع اندیشه هایی است که در آن جا گیرد باید باسانی بپذیریم که اندیشه های ضد هم مغز را از کار می اندازد ، زیرا این اندیشه ها هریکی آن را بکار دیگری وا دارد و آن در میانه درماند. درست بدان میماند که بیک ترنی دو لوکومتیو ببندند که یکی از جلو باین سو کشد و دیگری از پشت بان سو. و پیداست که ترن در میان آن دو بیکاره خواهد ماند.
 شما اگر در سر یک سه راهی بایستید و یک کسی بانجا رسیده بپرسد: « راه فلان اداره کدامست؟ » و شما خود یک راهی نشان دهید و رفیقتان راه دیگری را ، خواهید دید که آن شخص درمانده و نتواند بهیچ یکی از دو راه روانه گردد. از این آزمایش صدها نمونه توان پیدا کرد.

اگر شما این سه مقدمه را نیک اندیشید و با هم بسنجید ، رابطه ای را که در میان اندیشه های ضد هم و پریشان ، با درماندگیهای ایران است باسانی خواهید دریافت. این اندیشه ها مغزها را از کار انداخته و اراده ها را سست گردانیده ، اینست یک توده بزرگی را درمانده و بیچاره گردانیده. این چیز است که خودتان باسانی توانید دریافت...^{۵۴}

اینجا سخن بر سر اصلیت در روانشناسی تربیتی که میشاید آنرا « اصل نیرومندی » نامید. این اصل مجاز نمی داند که دو اندیشه ناسازگار در مغز جا گیرد.

(نویسنده) بیاد دارم که کتابی بنام " غلطهای متداول در زبان انگلیسی " داشتم. این کتاب به این ترتیب نوشته شده بود که هر بخش آن یک غلط متداول را به گفتگو میگذاشت و دو سطر داشت. در سطر یکم مطلب غلط و در سطر دوم ، درست همان مطلب نوشته شده بود. در آغاز سطر یکم نوشته بود Don't say: و در سطر دوم نوشته بود Say: به این ترتیب:

Don't say: xxxx(غلط)

Say : yyyy(درست)

روزی با دبیر زبان آزموده ای ، سخن از کتابهای سودمند در زمینه زبان میرفت. من این کتاب را به او نشان دادم. ایشان چند دقیقه ای کتاب را بدست گرفت و تکه هایی را خواند و سپس آنرا بدستم داد و گفت: " این کتاب یک اشکال اساسی دارد و آن اینکه با آوردن غلطها ، فراگیری را مختل کرده. امروزه دریافته اند که باید فقط درست را گفت و به غلط نپرداخت. این نکته باریک ولی بسیار گرانبه چنان در من تأثیر کرد که از آن پس ، آن کتاب در چشمم بی ارج گشت و دیگر نگاهش نداشتم.

میتوان نتیجه گرفت که هر کوششی که « اصل نیرومندی » را بدیده نگیرد بیهوده کاری است. این اصل بسیار ارزشمندی در روانشناسی تربیتی است که در آموزگاری و مربیگری کاربرد بسیار دارد. کتاب

گرا‌نامه و پراجِ نیک و بد در این باره شرح مفصل داده و دامنه سخن را به نکته های باریک تری چون "نساختن" و "دو چیز بودن" کشانده. این جستارها همگی شاخه ها و جدا شده های اصل نیرومندی و اندیشه های ناسازگار می باشد. او بر این باورست که اینگونه نکته ها را در میان داستان و مثل بهتر توان دریافت، از اینرو آنجا نکته های باریکی را با مثالهای ساده ای، موشکافانه روشن می گرداند. این زمینه در صفحه های ۲۸ تا ۴۲ آن کتاب آمده است.

در میدانگاه آموزگاری و مربیگری بدون توجه به این اصل، به آموزش پرداختن، داستان رشتن و سپس پنبه کردنست. بوجاری کردن و سپس بهم آمیختن کاه و گندمست:

چنین انگارید پدری به پسر خود پند داده چنین می گوید: "همیشه در بند تندرستی باش و بیش از اندازه نخور و هر خوراکی که زیان آور است دست از آن نگهدار". هر آینه این پند در دل او کارگرفتد. ولی این در جایی است که سخنان ناسازگار دیگری بگوش او نخورد و این دستور نیک را از نیرو نیندازد و سست نگرداند. مثلاً اگر یکی از دوستانش با وی چنین گوید: "زندگی برای خوردن و خوابیدن و لذت بردنست. آدمی اگر بخواد در بند تندرستی باشد باید از خوشیها چشم پوشد. هرکس دیر یا زود خواهد مرد، دیگر چشم پوشی از خوشیها چراست؟!". این بدآموزی نیز کار خود را کند و هر آینه دستور پدر را از نیرو اندازد و جوان بیچاره را گیج و دو دل گرداند.^{۵۵}

موضوع ناسازگاری تنها در آموزگاری و مربیگری نیست و جلوه های آنرا در دیگر کارها هم توان دید. مثلاً در کشاورزی و باغداری، کشاورز یا باغدار تنها به این بسنده نمیکند که تخمی، گلی و یا نهالی بکارد و از آن نگهداری کند. بلکه هر آنچه هستی آن را تهدید کند دور می‌کند و یا از میان برمیدارد: با سم به نبرد آفت ها می‌پردازد، وجین کرده علفها را میکند، مترسک برپا کرده پرندهگان زیانمند را دور میکند، خرگوش و روباه و جوجه تیغی و هر جانوری از این گونه را که به کشت او آسیب بزند میراند و یا نابود میکند.

میتوان گفت که در ایران از هر هزار تن یک تن، این اصل را نشنیده (میگوییم نشنیده، نمیگوییم نمیداند). درست است که کسانی که کاری را بدرستی یاد گرفته اند بیگمان به این اصل در آن کار پروا میکنند، لیکن آنرا عمومی نیاموخته اند که بتوانند به دیگر زمینه ها تعمیم دهند. مثلاً ممکن است باغبانی را از استادی به درستی یاد گرفته اند و پروای آفت ها و علفهای هرز و این گونه کارها که پیروی از اصل نیرومندیست را بکنند ولی میبینید در تربیت فرزندان، یگانگی پندهای پدر و مادر را بدیده نگرفته و سخنان متضاد به آن بدبختان می گویند و به نتایج بد آن توجهی ندارند.

کاردانی، اجرای درست این اصل را می طلبد و ناآگاهی از آن و بکار نبستن آن، نشان دهنده ناکاردانی است. بی توجهی به ناسازگاری میان اندیشه ها (شنیده ها، دیده ها، خوانده ها و دریافت ها) به ناتوانی و سستی در رفتارها می انجامد و بدنبال خود زیانهای دیگری را پدید می آورد. بیگمان این از شاخص های مهم نابالندگی در یگانه (فرد) و توده می باشد. همچنان که در تربیت منش و نهاد درست یک فرد، این اصل تأثیر بزرگی دارد، در یک توده هم در پیشرفتن و پس ماندن ایشان بسیار مؤثرست.

باید این را بیگفتگو پذیرفت که در توده های پیشرفته جهان پروا به اصل نیرومندی و پرهیز از ناسازگاری ها در زندگانی توده ای بیشتر از کشورهای درمانده و زبون است.

یکی از بدبختیهای ایرانیان آن بوده که بدخواهان و بیگانگان این اصل را بسود خود بکار گرفته اند و مثلاً به پراکنده اندیشی در میان مردم کوشیده اند، لیکن ایرانخواهان از آن ناآگاه مانده اند (و افسوسمندان به و بیشتر به وارونه آن رفتار کرده اند).

این اصل یکی از کلیدی ترین نکته هاست و دانستن و ندانستن یا بکار بستن و نبستن آن تفاوتی مانند تفاوت میان هست و نیست، آبادی و ویرانی یا خوشبختی و بدبختی را ایجاد میکند. از اینجا میتوان دانست که پیمان از یک سو میبایست به آشکار کردن حقایق پرداخته و از سوی دیگر اصل نیرومندی را بکار بسته با اندیشه های متضاد آن هم بنبردد و مراقب ناسازگاری ها باشد. اندیشه های متضاد، (در برابر حقایق) همان بدآموزیهاست و نان خوران و بهتر گویم دکاندارانی داشته که سودها از این رهگذر می برند.

بدینسان بی آنکه هدف او باشد، ناخواسته درگیر نبردی همه جانبه، سخت و طولانی با باورهای مردم و از آن سهمگین تر با "دکانداران داخلی و خارجی" آن باورها میگردد. اینهاست آنچه در هشت سال انتشار پیمان، وقت و انرژی او را میگرفته.

از جلوگیریهای مهم در کار پیمان، بیکاره ماندن مغزها و ناتوانی خردها بوده و پیمان در همان حال که به بازنمودن حقایق می پرداخت، در همان حال نیز میبایست به نیرومندی خردها کوشد. برای روشنی سخن نگاهی به کوششهای پیمان در برابر ادبیات می اندازیم:

پس از نبرد با اروپاییگری فرصتی بدست آمد که خوانندگان به سخن یک "شرقی" گوش فرادهند. این خود یک فیروزی بزرگی بود. پیمان میدانست که دفترچه مغزِ درسخواندگان در آن روزگار بیش از همه با شعر پر شده — آنهم پست ترین شعرها که بازمانده دوره زبونی و بیچارگی مغول میباشد. اینست به گرفتاری بس ریشه دار و گسترده شعر و شاعران در ایران می پردازد. برای آنکه دام فریبکاران را برچیند به روشن گردانیدن معنی شعر می آغازد. پیمان در اینجا هم ایجاز بکار می برد:

شعر سخنست، سخن سنجیده و آراسته. سخن به دو گونه است: پراکنده (نثر) و پیوسته (شعر). شعر یا سخن پیوسته بیش از این فرونی ندارد که تکه تکه سرایند و قافیه و برخی آرایشهای دیگر به آن افزایند. پس ما را با شعر دشمنی نتواند بود و این نمیخواهیم کسی شعر نگوید. آنچه ما میگوییم اینست که سخن چه پیوسته و چه پراکنده بهر نیاز باید بود و سخنی که از روی نیاز نباشد بیهوده است.

بسیاری از کارهای آدمی چنین است که خود خواستی نیست، بلکه برای یک خواست دیگری آنرا می کند مثلاً ما می خوریم و می آشامیم، این خود خواست جداگانه نیست و ما به آن برای درستی تن می پردازیم، و اینست آزاد نیستیم که هر زمان خواستیم و هرچه خواستیم بخوریم بلکه ناگزیریم از خوراکهای زیان آور و از خوردن های نابهنگام خودداری کنیم. سخن نیز از اینگونه است و هرکس آزاد نیست که هرچه خواست بگوید. سخن برای اینست که آدمی آنچه را در دل میدارد به دیگری بفهماند، و اینست که جز به هنگام نیاز بآن نباید برخیزد... سخن باید از روی نیاز باشد. سخن که از روی نیاز نباشد چه شعر و چه نثر بیهوده است. خرد از بیهوده گویی بیزارست.^{۵۶}

سخنی به این روشنی و سادگی را که هر خرد آزادی باید پذیرد و از آن پس در سرودن و خواندن شعر پروای آن کند، دیده شد که در برابرش چندین گونه ساز فریبکارانه کوک شده و آوازش گوشها را چنان پر کرده که جایی برای بدل سپاردن آن سخنان بازنگذارده. مثلاً:

... کار بجایی رسید که ناکسانی _ ناکسانی که بدخواه کشور و توده خود می بودند برخیزند و چنین گویند: "سرمایه آبروی ما این شعر و فلسفه و ادبیاتست. ما باید تنها باینها کوشیم" و کسانی در رخت جهانگردی از اروپا و آمریکا بیایند و سخن رانند و چنین گویند: "شرق وظیفه دیگری دارد و غرب وظیفه دیگری. وظیفه شرق پیش بردن شعر و فلسفه است. ما در غرب هر زمان که از تلاشهای مادی خود دچار خستگی و دل افسردگی شویم با خواندن شعر و فلسفه شرقی بخود تسلی دهیم".^{۵۷}

گاه از در ستایش از ادبیات درآمده میگفتند: "ادبیات روح مملکت است و هر ملّتی باید به حفظ ادبیات خود بکوشد..." این جمله های تاریک و بی مغز سرچشمه فریب خوردگی ایرانیان بود و پیمان که این راز می دانست، گامی فراتر گذارده از مدعیان می پرسد "ادبیات چیست؟! سود اینها چه میباشد؟! "نخست آزرده می نموده می گفتند: "مگر باید ادبیات را هم معنی نمود؟! " می گفتیم: "چرا نباید معنی نمود؟! بگوئید ببینیم چه معنایی از آن می خواهید و چه چیزهاست که از ادبیات می شمارید؟! این شعرها که ما می بینیم چیز ارجداری نیست و سودی از آنها جز زیان چشم نتوان داشت. پس بگوئید چگونه به آنها نام ادبیات می دهید و بدینسان به شور و سرگرمی برخاسته اید؟! " میدیدیم که از پاسخ در می مانند و میدانستیم که معنای درستی برای ادبیات نفهمیده اند و این پرسش که ما می کنیم هیچگاه به اندیشه ایشان نرسیده.

هنوز بودند کسانی که تو گویی آن توضیح ها را ننشیده و آن پرسشها از ایشان نشده، این بار از در دیگری درآمده می گفتند: "شاعری قسمی از وحی است و روح شاعر بعالم بالا اتصال دارد. در برابر آن دلیلها به چنین پاسخی برمی خاستند. پیمان با ترازوی سود و زیان توده مردم، شعر را می سنجید و ایشان به چیزی که پروا نمیکردند همین بود. پیمان میگفت:

شعر را نیز شما برای سخنبازی می خواهید. ولی ما در آن از دیده سود و زیان توده می نگریم. ما همه چیز را برای پیشرفت کار توده می خواهیم و هیچگاه در پی بازیهای کودکانه و هوسهای بی خردانه نتوانیم بود.

پیمان از بدخویی شاعران و زشتکاریهایشان میگفت: ایشان به جای خشنودی از اینکه در خواب ژرفی بسر می بردند و اکنون بیدار شده اند، این بار از راه دیگری پیش آمده می گفتند: "شما به بزرگان تاریخی ما توهین می کنید. پیمان ناچار شده پرسد:

"بزرگی چیست؟! چه کسی را می توان به بزرگی شناخت؟! چه کارهاییست که یک کسی را به بزرگی رساند؟! " بدبخت در می ماند زیرا چیزیست که هیچ نیندیشیده.

پیمان میدید ناگزیر است همه چیز را برای این بینوایان شرح دهد حتی "بزرگی" را. اینها گمان داشتند که همه چیز را میدانند و بس شگفت که الفبای "زندگی توده ای" که این چیزها با ترازوی آن سنجیده میشود و معنی می یابد را هم نمی دانستند. یکی از آنها همین "بزرگی" است. اینست در گفتارهایی، بزرگی چیست و بزرگ کیست را شرح داده و زیانهای که ادبیات پس از مغول به این کشور رسانده را یکایک نام میبرد:

این کسان که هواداری از آنان می نمایید چند آلودگی بزرگی داشته اند: از ستایش بیگانگان باز نایستاده اند، و در هنگامی که بیشتر خاندانهای ایران ماتمزده ای کشتارها و ستمهای مغول بودند و ناله های دلگداز از خانه ها بلند میشد اینان کوچکترین همدردی با توده خود نکرده و همه دم از باده و شاهد و

مستی و خوشی زده اند، هر یکی یک عمر با بیکاری زندگی کرده و همیشه نان از دست دیگران خورده اند، و داستانهای دروغ بسیار ساخته و برشته گفتن یا نوشتن کشیده اند، و هر سخنیکه سروده اند وارونه آن را هم آورده اند، و آشکاره دم از جبریگری زده و به هنگامیکه ملیونها دختران ایران در مغولستان اسیر می زیستند و همیشه چشم براه می دوختند اینان در کشور به فرونشاندن آتش غیرت و مردانگی در دلهای ایرانیان کوشیده اند. گذشته از همه اینها کارهای بیشمارانه خود را به رشته نوشتن کشیده و پرده آزر خود را دریده اند. اینها هر یکی به تنهایی گناه است، چه رسد به آنکه همگی رویهم آید و در یکتن با هم باشد.^{۵۸}

در ۱۳۱۳ که بدخواهان این سرزمین، هیاهوی ادبیات را به مرز دیوانگی رسانیده بودند، کسروی در برابر آن بالا برافراشت و با زبانی بس گیرا، زیانمندی ادبیاتمان را آشکار ساخت. "انجمن ادبی" او را "دشمن ادبیات" خواند. او در پاسخ، از ایشان خواست تا معنی ادبیات را شرح دهند. همین یک درخواست، ایشان را از آن هایهوی و غوغا انداخت. پاسخی نبود. چه میتوانستند بگویند که شوریدگی و دلباختگی خود را موجه بنمایند؟! او را به انجمن دعوت کردند که سخنرانی کند. این در سال ۱۳۱۴ بود. سخنرانی او بسیار شورانگیز برگزار شد. او با دلایل و مثالهای فراوان نشان داد که آنها که بزرگشان میخوانیم بیشترشان جز مردان پست بی ارجی نبوده، به توده خود دل نسوزانده، به این هم بسنده نکرده سخنان بسیار زشت و بیشمارانه ای از خود بیرون ریخته اند و پروای آبروی خود نیز نمیکرده اند.

بدینسان با رسوا کردن آن بزرگان ادب و گنجینه های ایشان به آن بُتها یورش برد و غوغایی به آن بزرگی را درهم شکست. سپس آن گفتار در دو بخش در شماره های پیمان به چاپ خواستی رسید.

چون بخش یکم بیرون آمد، فروغی که نخست وزیر می بود آنرا خوانده به شهربانی دستور داده بود که بخش دوم را نگزارند پراکنده شود. ... روزی رفتم به کاخ ایض. سخنان بسیاری رفت. می گفت: در اروپا ایران را با سعدی و حافظ و مولوی و خیام می شناسند. گفتم چنین نیست. چرا ایران را با تاریخ باستانش نشناسند؟! چرا با شاه عباس و نادرشاه شناسند؟! ... این بار از راه پند دهی آمد: "کسیکه می خواهد با سعدی و حافظ مبارزه کند باید قوه بزرگی داشته باشد". ... گفتار من بازداشت شد ولی شعرهای بچه بازی همچنان آزاد می بود.^{۵۹}

در آن روزها قانون استادان دانشگاه از مجلس گذشته بود که من نیز بایستی استاد باشم. آقای حکمت [وزیر فرهنگ] ... چنین گفت: "بهر حال ما شما را به استادی با این شرط خواهیم پذیرفت که این سخنانتان را پس بگیریم..." گفتم: در آنحال من از استادی چشم پوشیدم.^{۶۰}

در سالهای بعد شواهد دیگری بدستش می افتد و چون در پیشآمدهای تاریخی به عقب برمیگردد و جستجو میکند این در می یابد که کوشش بدخواهان و «کمپانی خیانت» در آشفتن مغزها و سوزاندن ریشه غیرت و به پستی کشاندن خویها و فرهنگ را میدانگاه بدآموزیها گردانیدن، از داستان التیماتوم روس به ایران در ۱۲۹۰ آغاز می گردد و پس از آن بوده که با یاوریهایی از سوی شرقشناسان درهم آمیخته و رفته رفته به نتیجه دلخواه نزدیکتر شده.^{۶۱}

غوغای ادبیات را بدخواهان ایران - دستیاران شرقشناسان - همچون فروغی ها و حکمت ها و دکتر قاسم غنی ها و پروفیسور صدیق ها و محمد قزوینی ها و تقی زاده ها بپا کرده و بر این هیاهو هر زمان از راهی دیگر افزودند. چیزی به این بی ارجی که اگر نبود دگانی برای یک مشت میهن فروش و اگر نبود میوه ای که بیگانگان چیدنش خواهند، می بایست در یک گفتار و دو گفتار به نتیجه رسد و راه را برای

دیگر کوششها باز کند. چنین مانعی، پیمان را یکسال گرفتار خود کرد. اینست معنی آنچه گفتیم دکانداران داخلی و خارجی وقت و انرژی بسیاری از او گرفتند.

باری، دیگر کوششهای پیمان هم کمابیش به جلوگیریهای همانند زمینه ادبیات برخورد. در سالهای بعد، به هنگام گفتگو درباره فلسفه، کیشها و پندارها، هر یک به ایستادگی و جنجالی بر خورد میکرد. معمولاً در آغاز هر جستاری (موضوعی)، خرده گیران با توپ پر پیش آمده تندی و خشم از خود مینمودند که "گفته ها و راه پیمان در این باره غلط است ..." سپس پیمان پاسخهایی نوشته زمینه را با دلیلهای چندی روشنتر میگردانید. پس از آن یک یا چند بار باز همین خرده گیری و پاسخها همچنان میرفت تا آنکه هیاهاو ها خاموش میگرددید. این هنگام نوبت به جستاری دیگر می رسید. این روند، هرآینه از این جهت سودمند بود که هر مطلبی با شکیبایی بسیار شکافته میشد و خرده گیریها شنیده و نوشته میشد و جای تاریکی نمی ماند.

زمان درازی به خوی های ناستوده مردم، راستیها (حقایق)، راه زندگانی و دو جستار پر ارج خرد و روان پرداخته شد. پس از آنها نوبت به مادیگری و اسلام رسید. سالهای باز پسین، پیمان به اینها میپرداخت و زمینه را برای خوانندگان روشن می گردانید.

برای آنکه به شیوه کوشش پیمان و راهی که او گشود بیشتر آگاه شویم، یکبار دیگر به اختلاف نظر او با خیابانی نگاهی بیفکنیم: شیخ با بدی هوادارانش مماشات می کرد و خواستش همه آن بود که هوادارانش مطیع باشند و گردآمدن سیاهی لشکر بسرش را، نیرو میپنداشت:

خیابانی همچون بسیار دیگران آرزومند نیکی ایران می بود و یگانه راه آنرا بدست آوردن سر رشته داری (حکومت) می شناخت که ادارات را بهم زند و از نو سازد و قانونها را دیگر گرداند. چنانکه در همان هنگام میرزا کوچکخان در جنگل بهمین آرزو می کوشید. آنان نیکی ایران را جز از این راه نمیدانستند... نیز خواهیم دید که [خیابانی] یکراه روشنی در اندیشه نمیداشت و چنین میدانست که چون نیرومند گردد و رشته را بدست آورد هر نیکی را که بخواهد در توده پدید خواهد آورد.^{۶۲}

این گروه از مردان سیاسی، تنها راه کوشش این میدانسته اند که مردم را (به هر بهایی) بسوی خود کشند. آنچه هرگز در کار ایشان نمیتوان دید، تربیت مردم و تغییر باورهای نادرست ایشان است. همواره کوشیده اند کاری نکنند که مردم از ایشان برنجند. باز هم این دسته، کم آسیب بوده اند. آسیب بیشتر را ایرانیان از رهگذر کسانی خورده اند که هوسمندی را هم در کنار بی برنامهگی داشته اند.

آسیبی که مردم ایران از این دسته دیده اند خود جستار جداییست و گفتار دیگری نیاز میدارد. لیکن باید به کوتاهی گفت که دلدزگی و دلسردی مردم از کارهای اجتماعی و سیاسی، بیشتر از رهگذر همین هوسمندان و هوچیان بوده.

این کسان مردم را - پیش از آنکه در پرتو دموکراسی به حقایق زندگانی آشنا گردند و در این زمینه چیزهای ارزشمندی یادگیرند - با تحریک احساسات به میدانگاه های نمایشهای حزبی و میتینگ و راه پیمایی و این گونه رویه کاریها (ظاهرسازیها) میکشاندند و خودشان هم فعالیت حزبی را جز این، چیز دیگری نمی دانستند. اینکه باید هوادارانشان را همباور و یکدل گردانند یا به مغزهاشان راه نیافته بود، یا آنرا نشدنی میدانستند و یا گمان میکردند که چنین کارهایی جز با نیروی حکومتی انجام شدنی نیست و امروز باید تنها در راه بدست گرفتن حکومت کوشید. این بود برای همباور گردیدن هوادارانشان زمینه ای

فراهم نمی‌آوردند و در نتیجه از رویهمرفته پیروانشان نیرویی برنمی‌خاست. همچنانکه خودشان به گرفتاریها و راه برون رفت از آنها با دیده آسانبینه مینگریستند به مردم نیز نوید رستگاری فوری می‌دادند. اگر کاری انجام میشد در روزهای آرامش و آسودگی می‌شد و چون روز سختی پیش می‌آمد، هواداران که انتظار دیدن روزهای سخت نداشتند، ناگهان همه چیز را مخالف آرزوهایشان دیده، پا از میدان بیرون می‌کشیدند. نه تنها مردم بلکه پیروانشان نیز علت بیهوده درآمدن آن جوش و جنب‌ها را دریافتند و طبیعی‌ترین نتیجه در چنین وضعی دلسرد شدن از کوششهای اجتماعی و سیاسی بود. این است یکی از علت‌های بدنامی چنان جوش و جنبی در میان مردم و دلسردی و پرهیز ایشان از آن گونه کوششها در چند دهه اخیر.

اینرا هم ناگفته نگذاریم که از صفات مشترک این سیاست‌بازان یکی هم آن بوده که در لابلای سخنان خود، برای دلجویی، همیشه مردم ایران را "آگاه"، "هشیار" و "بیدار" خوانده‌اند. کمتر میشده که از باورهای مردم انتقادی کنند. به وارونه ایشان، کسروی همچون پزشکی دلسوز، بیمار آسوده دلش را که تن به دارو و پرهیز نمیدهد، با نهیب بخود می‌آورد و او را از سختی بیماریش می‌آگاهانند. وی بیباکانه زیانهای هریک از باورهای نادرست و گرفتاریها و دردهای مردم را شرح میدهد و حقایق را می‌گوید. او نه تنها جای پرده پوشی ندیده و بیماری ایرانیان را مزمن خوانده، بلکه "طول درمان" را هم طولانی پیش بینی کرده.^{۶۳} سیاست‌بازان در ایران، همیشه کوشش در راه کشور را، تنها به دولت و گروه‌های دیگر تاختن و کارشکنی و جنجال براه انداختن میدانستند. اینست، تنها در جاهایی که آزادی سخن گفتن بوده میتوان سراغ کارهای ایشان را گرفت. همچون قورباغه‌های مرداب که تا کسی نباشد به جست و خیز و غوغا می‌پردازند و چون کسی نمودار شود ویا سنگی به آب افتد همگی به درون آب فرو روند و تکانی از ایشان دیده نشود. ایشان هم تنها در زمان ناتوانی دولت و یا فراهم شدن آزادیهای نسبی به چنان جوش و جنبی می‌پرداختند. در دوره چیرگی دولت چون آزادی تاخت و تاز نمی‌بود، ایشان تنها به آن بسنده میکردند که به گوشه‌ای خزیده منتظر "شرایط مناسب" بمانند.

حال آنکه او همه سالهای اختناق ۱۳۱۱ تا ۱۳۲۰ را گام بگام با آرامش و شکیبایی و پایداری می‌پیماید. او زمینه کوششها را بی آنکه دولت را به بیم اندازد آماده میکند. از خوانندگان میخواهد که گفتارهای پیمان را نیک بخوانند و داوری کنند و هر ایرادی میدانند بنویسند. به ناخشنودها راه ندهند و به جای خشم و رنجیدگی نمودن، به خرد و داوری آن بها دهند.

در هر شماره ماهنامه و در هر گفتاری، بخشی از باورهای بیپای خوانندگان را در هم میریزد و به جایش حقایق گرانبهایی میگذارد. درست است که در نتیجه چنین روشی، گروهی رنجیده، خود را کنار میکشند و حتی کسانی به دشمنی برمی‌خیزند، لیکن کسان دیگری هم پیمان را ماهنامه متفاوتی با سخنانی بس بدیع و تکان دهنده یافته، دل به آن می‌بندند.

رفته رفته هواداران پیمان از آن بدآموزها و گمراهیها رسته و هم اندیش و یکدل میگرددند. بدینسان نیرویی "بالقوه" پدید می‌آمد. اینکه آن را بالقوه خواندیم از اینروست که در سالهای اختناق دوره رضاشاه، راه برای هرگونه حزب و اجتماعاتی بسته بود و ایشان خواندگانی در این سو و آنسوی کشور، پراکنده بودند که با یکدیگر "اتحاد معنوی" یافته ولی فرصت کوشش مؤثری پیدا نکرده بودند. لیکن چون پیمان را با خواهندگی می‌خواندند، همان دلیل بود که از خرده گیری به باورهاشان آزرده‌گی نیافته‌اند و

خواهان شنیدن سخنان نو بوده و به مرام پیمان ، کم یا بیش ، گرویده اند. پیمان بدینسان از یکسو دشمنان کینه جویی یافت و از آنسو هواداران پافشاری. با همه روگردانی گروهی از خوانندگان ، هواداران رو به فرونی بودند.

پس از این در ۱۳۲۰ که رضاشاه از ایران رفت ، دوره آزادی در ایران آغاز گردید و کوششها رنگ سیاسی تری بخود گرفت. فضای "آزادی" دشواریهای خود را هم داشت. مردمی که زمینه فکری برای "آزادی"شان فراهم نشده ، از فرصت بوجود آمده بهره مند نمیتوانند شد. حزب بازیها و هوچیگریهای پس از ۱۳۲۰ موانع دیگری در برابر پیشرفت مردم برپا داشت.

(۵) پرچم - آغاز تکان وجنبش

پیمانیان در ۱۳۲۰ جمعیتی بنام *باهماد آزادگان*^{۶۴} تشکیل دادند و تصمیم به برپایی روزنامه ای گرفتند که اندیشه هاشان را از آن راه به سراسر ایران برسانند. روزنامه پرچم در بهمن ۱۳۲۰ بنیادگذارده شد. پرچم ، آیین خود را در شماره نخست چنین بیان میکند:

دارنده این روزنامه ، از این راه نان نخواهد خورد و هوس نویسندگی هم او را بداشتن روزنامه برنیانگیخته. این نامه تنها برای راهنمایی به مردم و کوشش به پیشرفت کشور بنیاد گزارده شده... این نامه همیشه یک سخن خواهد گفت و یک اندیشه خواهد داشت... و تا نشر میکنیم گامی به هوس یا بکینه نخواهیم برداشت... اگر کسی در آن زمینه ها [نوشته های پرچم] چیزی نوشت - گرچه بنام ایراد باشد - پذیرفته و بچاپ خواهیم رسانید.

ما بجای رمان ، تاریخهای سودمند و شیرینی را نشر خواهیم کرد و اینک از همین شماره داستان پیدایش آمریکا را آغاز خواهیم کرد. ...

پیمان به زیربنای اندیشه ای اجتماع پرداخته ، راه درست و حقایق ارزشمند زندگانی را یک به یک با شکیبایی شرح میداد. لیکن به موضوعات سیاسی و سر رشته داری (حکومت) کمتر پرداخته بود. بویژه که خود ماهنامه ای میبود و موضوعات روز را نمیتوانست پی بگیرد. چون شهریور ۱۳۲۰ فرارسید و قلمها آزاد و زبانها باز گردید ، گفتار و اندیشه مردم رؤیه دیگری یافت. میدان کوششهای سیاسی باز شد و موضوعات نوی در جامعه آنروزی ایران نمودار گشت. در این حال پرچم که روزانه منتشر میشد ، میتواندست به مردم کوچه و بازار نزدیکتر گردد و همراه با رویدادهای روز ، به موضوعات اجتماعی و سیاسی پرداخته و در هر فرصتی نقطه نظرش را به مردم باز نماید.

هنوز اندک زمانی از وزیدن " نسیم آزادی " نگذشته بود که دست هوسمندان و بدخواهان در کوششهای سیاسی ایران هویدا شد. یکی از شومترین آنها خائینی بودند که در این زمان در آذربایجان سربرافراشتند و خودخواهی و هوسمندی اینان یعنی همان سناریوی شوم جدایی خواهی ، کم مانده بود تا سراسر آذربایجان را به خون و کینه و تباهی کشاند.

در این موقعیت که نیروهای بیگانه (روس و انگلیس) در ایران بودند و هر ایرانخواه بافهمی میبایست به همدستی با هم میهنانش کوشد و اگر کینه ای هم باشد آن را کنار گذارد ، آن پست نهادان در آذربایجان به همداستانی جوانان نازآموده و ساده دل، هایهوی ترک و فارس راه انداخته و دم از استقلال آذربایجان و

جدا بودن نژاد و زبان و ملیت آذربایجانی میزدند. کوتاه سخن آنکه سیاستِ پان ترکیزم را در ایران به اجرا درآورده بودند.

پرچم از همان شماره نخست خود با دلیلهای تاریخی و خردپذیر، بیپای ادعاهای ایشان را نشان داده بیش از سی گفتار در این زمینه ها نوشت.

کسروی ویژگیهای چندی را یکجا داشت که در برطرف کردن آشوبهای آذربایجان مؤثر می افتاد: نخست آنکه در نوشته هایش مهر او به مردم و دلسوزی به ایشان برجسته و نمودار بود. دوم، او دانش آموخته حقوق بود و تجربه کار به عنوان قاضی و وکیل هردو را داشت و به مسائل توده مردم و کشورش، هم از راه دانش دامنه داری که داشت و هم از راه پیشه اش آگاه بود. پرداختن به کار روزنامه نیز آگاهی های بیشتری از چهار گوشه کشور به او می داد. همه اینها از نوشته هایش نمایان می شد. سوم، در اجرای قانون و در داوری کردن سر نترسی داشت چنانکه ملاحظه دربار رضاشاه را نیز نکرده بود. در نوشتن تاریخ هم به ملاحظه همشهریگری یا گرد و تهرانی و درباری و بازاری و ملا بودن از شناساندن نیکان و بدان و داوری های تاریخی و خرده گیریهای بجا چشم پوشی نمیکرد. چهارم، آنچه را مینوشت دلیلهای برای آن یاد میکرد که همیشه مطلب بسیار روشن میشد و مخالف، راه گریزی نمی یافت. پنجم، که بسیار مهم است، به آنچه مینوشت از دل باور داشت و پیش از همه خود به آن رفتار می کرد. ششم آنکه در پیشآمدهای مشروطه پا در میان داشت و در کوششهای دموکراتها (در زمان شیخ محمد خیابانی) در زمانی که نام آذربایجان به *آزادستان* تبدیل شد و تصمیمی که به رواج زبان فارسی در *داره تجدد* در تبریز گرفتند، خود از کوشندگان بود. هفتم، نوشتن تاریخ مشروطه بود که نیم آن داستان قهرمانیها و جانفشانیهای آذربایجانیان است و دوبار چاپ بیباکانه آن تا آنروز، مهر و دلبستگی او را هم به ایران و هم به آذربایجان به بهترین شکلی نشان میداد. هشتم، با پژوهشی که درباره تاریخ و زبان آذربایجان کرده بود و آوازه ای که از این رهگذر داشت، سخن او درباره زبان و تاریخ آنجا "حجت" شمرده میشد. نهم آنکه خود برخاسته آذربایجان بود و دشواریهای ایشان را نیک میدانست و در آن حال به او تهمت جانبداری هم نمیتوانستند زد. اینها برای کسروی جایگاه ویژه ای همچون پدرِ کاردان و دلسوز خانواده ایران فراهم آورده بود. بدینسان او توانست با گفتارهایی که به دلهای همشهریانش می نشست به بهترین و آسانترین راهی دفع شر از دامن آن سرزمین کند. کاری که از دست دولت نیز برنمی آمد.

ناآرامیهای آذربایجان و سر برآوردنِ اشرار و خونریزیهای ایشان، هفت ماه آذربایجان را گرفتار خود کرد. ولی رویهمرفته به واسطه نوشته های پرچم کوششهای خائنین، هوادارانِ بسیاری نیافت و غوغاشان فرونشست.

به نمونه ای از احساسات خوانندگان از تأثیر گفتارهای پرچم در برانداختن آشوبها و خونریزیهای آذربایجان توجه کنید:

"آقای کسروی دارنده پرچم. مردم رضائیه دو چیز را هیچوقت فراموش نخواهند کرد. یکی زخمهایی را که بعد از سوم شهریورماه به قلبشان وارد شده و یکی مرهم آن زخمها که روزنامه پرچم است. مردم بیچاره رضائیه نسبت به نامه پرچم علاقه و ایمان پیدا کرده اند و چاره دردها و زخمهای خود را بوسیله آن نامه میجویند. اینست که پرچم در رضائیه خواننده زیادی دارد.

من خودم سالهاست با عقاید پیمان و پرچم همراهم و این نخستین بار است که عقیده خود را می نویسم. زیرا تنها کسیکه در ایران شناخته ام که نان را به نرخ روز نمیخورد دارنده پرچم است. وقتی که شاه سابق در ایران بود شما از او اسمی در پیمان نبردید و چالوسی نکردید و حالا که رفته است حق او را باطل نمی کنید و از اینکه نیکیه‌های شاه سابق را می نویسید باعث شادی و خوشحالی مردم رضائیه شده اید. ... " ۶۵

به وارونه سیاست‌بازان که سراسر کوشش‌هایشان تحریک احساسات مردم و هیاهو برپا کردن و میتینگ براه انداختن میباشد، پرچم نخست به شکیبایی و خردمندی مردم میکوشد. میداند که در محیط ناآرام، احساسات چیره گشته، خرد را زیردست میگرداند و در چنان حالی، انتظار روشن بینی از مردم داشتن بیهوده است. همان شیوه آموختن گام به گام راستیها و نبرد با اندیشه های پراکنده و متضاد را پیش میگیرد و با شکیبایی پیش میبرد. در آزمون بسیاری از جوانان و کسانی که پا در راه سیاست میداشتند، چنین شیوه ای را گندروی به شمار آورده زبان به خرده گیری نیز گشودند. پرچم با تشریح دردها و گرفتاریهای ایران، راه برون رفت را نشان داده به ایشان می فهماند که سخت در اشتباهند و شایسته است که فریب سخنان تند هوسمندان و خودنمایان را نخورند. اگر راستی را در پی تندروی میباشند، همراه و همگام پرچم گردند. زیرا آن پرخاش ها و جنجال برپا کردن ها جز بیراهه نیست.

سرگفتارهای روزنامه به قلم کسروی بود. بجز موضوع آذربایجان و رویدادهای خیانت بار شهریور ۲۰ که پرچم آنها را دنبال میکرد^{۶۶}، موضوعات اصلی روزنامه در واقع همان راه چاره به درماندگیها و بیچارگیهای ایرانیان می بود. این گفتارهای پرمغز که یکی پس از دیگری چاپ میشد، پرچم را از دیگر روزنامه ها جدا کرده جایگاه ویژه آنرا شناساند. بزودی پرچم خوانندگان جدی، دلسوز به میهن و آماده کوشش را به سوی خود کشید.

آن زمان از انقلاب مشروطه سی و پنج سال می گذشت. در پی چندین سال آشوب و نابسامانی در آغاز راه آزادی و یک دوره ۱۶ ساله دیکتاتوری، فرصت بایسته برای آشنایی مردم با مشروطه پیش نیامده بود و فروغ انقلاب جز کوتاه زمانی، به موضوعات اجتماعی نتابیده بود و مردم به معنی مشروطه آگاه نشده بودند. مردمی که پس از قرنهای استبداد، رفتار و گفتار و اندیشه هاشان به استبداد آغشته بود، گفتارهای پرچم برایشان تازه مینمود. راستی را آن گفتارها پس از ۶۰ سال، امروز هم سخنانی بس نو و تازه مینماید. این اگر از یک سو نشان برجستگی آن نوشته هاست، از سوی دیگر مایه شرمندگی همه ماست. زیرا اگر مردم سالهای ۲۰، تا آن زمان فرصت آشنایی با معنی مشروطه را نداشتند، ما با اینهمه پیشرفت در وسایل ارتباط جمعی و نزدیکی روزافزون کشورهای جهان به هم و پیشینه حکومت مشروطه (هرچند ظاهری) امروز میبایست همه آن مفهوم ها را از بر باشیم. لیکن نکته اینجاست _ و این واقعیت دردناک توده ایرانیست _ که ما امروز همان جایی هستیم که پدران ما در سالهای دهه بیست بودند! این به بسیاری خوش نخواهد افتاد و باشد که خوانندگانی این را نپذیرند. ما هم از خوانندگان میخواهیم در داوری در این باره شتاب نکنند. سخنانی در دنباله این نوشتار هست که موضوع را روشنتر خواهد کرد. اکنون ببینیم در پرچم چه گفتگوهای دنبال میشده.

...نیک بحال خود بیندیشید، و این ذلت و خواری که گرفتارید نیک دریابید، و ریشه درد و سرچشمه آن را بدست آورده از امروز در پی چاره باشید و یک آینده امیدآوری برای خود تهیه کنید... اگر

میخواهید چنانکه هستید باشید و تنها بگله و ناله و بدگویی بس کنید ، نتیجه نیز همین خواهد بود که هست ، بلکه بدتر از این گردیده یک آیندهٔ بیمناکی در پیش خواهید داشت.

یک چیزی به شما بگویم: این جهان که ما در آنیم از روی یک "آیینی" میگردد _ آیین بسیار استواری _ آیینی که هیچگاه دیگر نگردد. این طبیعت یا بفارسی گویم "سپهر" یک دستگاه بسیار استوار بسامانیست و هیچ کاری در آن بی انگیزه یا بیرون قاعده نیست.

شاید شما این گرفتاری و خواری را که در آنید "تصادفی" می پندارید و یا دیگران را گناهکار می‌شمایید و یا می‌خواهید شاعرانه سپهر را "کجرو" و "دون پرور" شناسید و این ذلت و خواری را دلیل نیکی و ستودگی خود دانید. ولی اینها همه بی‌پاست و این گرفتاری و خواری جز نتیجهٔ رفتار و کردار خودتان نیست. و تا چنینید که هستید چنین خواهید بود که هستید... این یکی از ناتوانیهای شماست که همیشه می‌خواهید گناه را به گردن دیگران اندازید. شما کسی را دوست میدارید که در داد و فریاد با شما هم‌آواز گردد و هرچه بیشتر تُندی نماید. ... یک تودهٔ خردمند باید از گذشته پند آموزد. ... گردش این جهان از روی یک آیین استواریست و من اینک یک بندی را از آن آیین برای شما مینویسم: "یک مردمی تا خود نیک نباشند از جهان نیکی نبینند".

کنون شما آیا این را می پذیرید و از درون دل باور می کنید یا نه؟! اگر نمی پذیرید باید گفت : معنی جهان و زندگی را نمی شناسید. باید گفت : از راستیها بسیار دورید. اگر می پذیرید و از درون دل باور می کنید در آنحال باید بجای این گله و ناله های بیجا در اندیشهٔ نیکی باشید تا بتوانید از نیکی های جهان بهره ور گردید.

شگفتست که در نشستی ... یکی... فریاد برآورد: " آقا چگونه ما بدیم؟! دیگران بما زور میگویند و ظلم میکنند." گفتیم: " آنهم از بدیتان است. شما اگر نیک باشید کسی نتواند زور گوید. این زورگویی از آنست که ناتوانید و ناتوانی از آنست که آلودهٔ اندیشه های پراکنده و خویهای پستی هستید." دیگری گفت: "تامردم بیایند نیک شوند فرصت از دست رفته. باید هرچه زودتر کاری کرد. گفتیم: چکار توانید کرد؟!.. شما گله و هیاو را کار می‌شمایید و همین نشانِ نافهمی شماست. شما با این حالی که هستید چه توانید کرد؟!.. چه شده است که هر زمان نامِ نیک گردیدن ، بمیان می آید شما می‌رید؟!.. چه شده است که نمی‌خواهید از راهش به چاره کوشید؟!.. می گویند : " تا آن زمان فرصت از دست رفته " می گویم : نرفته و شما هر زمان نیک شوید و این آلودگیها را از خود دور ساختید فرصت در دست شما خواهد بود. بالاخره راه جز این دو نیست: یا باید به این ذلت و خواری تن دردهید و دیگر آوازی از خود درنیارید و یا به نیکی خودتان و توده تان بکوشید. اینکه می‌خواهید خود را نیک نگردانید و با آنهمه ، آزاد و سرفراز زندگی کنید ، آرزوی بسیار خامیست. بلکه باید گفت : با طبیعت جنگیدن است. ... باید گفت: در زندگانی دو راه هست : یکی راهِ هوس و دیگری راهِ خرد. راهِ هوس آنست که بچگان دارند ، زنان دارند ، جوانان ناآزموده دارند. هرچه دلشان خواست میکنند. اندیشه بکار نمی‌برند ، جز در پی خوشی های خود نباشند ، و چون در نتیجهٔ کارهای ناستودهٔ خود ، گرفتار گردند آن زمان هم بگریه و ناله بس کنند و دل ، سرد گردانند. راهِ خرد آنست که مردان آزموده و خردمند دارند و در هر چیز جستجوی ریشه و سرچشمهٔ آن کنند و به هیچ کاری جز از روی اندیشه در نیایند ، و از هر کوششی در بند نتیجه باشند و به هر دردی از راهش چاره جویند.

امروز بسیاری از ایرانیان راه هوس را پیش گرفته اند و از اندیشه و خرد کمتر بهره ور می گردند. ولی ما در نوشتن پرچم و در کوششهایی که خواهیم بکار برد یکسره راه خرد را پیش خواهیم گرفت. ^{۶۷} ... در سخن اینرا هر کسی خواهد پذیرفت که باید نیک بود ، ولی چون بکار پردازیم و بخواهیم گامی در این راه برداریم با دو اشکال بزرگی دچار خواهیم گردید: زیرا نخست نیک و بد دانسته نیست و ... هرکسی چیزهای دیگری را نیک یا بد می شمارد و از روی عقیده خود داوری میکند. ... دوم ، در نیکی هر کسی چشمش به دیگرانست. هرکسی نیکی را از دیگران میخواهد و خود را فراموش میکند. ... راستی اینست که هرکسی خود را در آن حالی که هست آراسته و پیراسته می شمارد و گمان عیب یا بدی بخود نمی برد. ... همین یک ... سد آهنینی است ... که باید بشکنیم و پیش رویم وگرنه به هیچ جا نخواهیم رسید. راه نیکی یک توده آنست که هر کسی نخست بخود پردازد و خود را از بدیها پیراسته گرداند و سپس رو بدیگران آورد و آنان را به نیکی وادارد. از این راهست که میتوان یک نتیجه ای گرفت. آن ترتیبی که امروز هست بیکبار بی نتیجه است و شما اگر بخواهید همان را دنبال کنید ، همه کوششها بی نتیجه خواهد گردید.

سخن را با مثلی روشن گردانم : چنین انگارید صدتان انجمنی پدید آورده اید میخواهید برای کمچیزان و بینوایان پولی گردآورید. این کار به دو گونه تواند بود: یکی آنکه هرکسی متوجه خود باشد و دست به کیف برد و پولی بیش یا کم بیرون آورد و روی میز گزارد. پیداست که یک مبلغی گرد خواهد آمد و یک دستگیری ای از بینوایان خواهد بود. دیگری اینکه هرکسی خود را فراموش کند و پول دادن را از دیگران خواهد و خود تنها به سخن و پندآموزی اکتفا کند و هر یکی بنوبت خود زبان باز کرده به دیگران اندرز گوید: " برادران ، بینوایان را فراموش نکنید. خدا به شما پاداش خواهد داد .." هر یکی همین را کند . پیداست که هیچ پولی بدست نخواهد آمد و نتیجه ای جز هدر شدن وقت در میان نخواهد بود. این مثل از هرباره راست است. در نیکی نیز تا کسی بخود نپردازد و از بدیها بیرون نیاید از سخن و گفتگو نتیجه نخواهد بود. به همین دلیل که سی و اند سالست این گفتگو در میانست و کنون هزارها راهنما و پندآموز در این توده کار می کنند و این حال مردم است که روز به روز بدتر می گردند. ... دیو سرکش خودخواهی به آسانی گردن به چنین کاری نخواهد گذاشت. هرکسی می خواهد به دیگران ایراد گیرد و برتری فروشد. ...

امروز این یکی از بدترین گرفتاریهاست. آن " تربیت " که نامش به زبانها افتاده ، معنای درست آن اینست که هرکس خود را از بدیها بپیراید و کمی هاییکه دارد از خود دور گرداند ، و نادانسته ها را بداند و به حقایق آشنا گردد ، و معنی جهان و زندگی را بفهمد. ولی امروز " تربیت " آن شده که هرکس بدیگران برتری فروشد و زبان به پند و اندرز گشاید. هرکس در هر حالی که هست خود را دانا و درست شمارد و تنها به دیگران ایراد گیرد. اینست معناییکه از " تربیت " فهمیده شده. ولی این معنی بیکبار غلط است و باید گفت : این خود از " تربیت " بی بهره بودنست. این در ایران به اندازه رسوایی رسیده و بیکبار زشتیش از میان رفته. ...

... گفتیم : باید هرکسی نخست به خود پردازد و راه نیکی جز از این نیست. گفتیم ولی این کار دشواریست و مردم به آسانی نخواهند پذیرفت. اینست باید کوششهایی کنیم و این دشواری را از میان برداریم. ^{۶۸} ...

کسانی می پرسند: اکنون چه باید کرد؟.. آن نیکی که می گوئید از چه راه آن را آغازید؟.. می گوئیم: در این راه که ماییم نخست باید معنی زیست توده ای را فهمید و از آیین آن آگاه گردید و معنی درست مشروطه و سررشته داری توده را شناخت. باید اینها را نیک فهمید و بدیگران نیز فهمانید. اینست آنچه در گام نخست باید کرد.

خواهند گفت: مگر ما معنی اینها را نمیدانیم؟!.. اینها چیزهاییست که هر کسی بارها شنیده ، دیگر چه نیاز که دوباره بشنویم یا بشنوانیم؟!..

"دانستن" آنست که کسی در یک زمینه ، راست از کج باز شناسد ، با دلیل راست را باور کند و بدل سپارد و کج را بیکبار بیرون گرداند. یک اندیشه تا یکتا نگردد و بیگمان نشود آن را "دانستن" نتوان شمرد. ... مشروطه بهنگامی که در ایران آغاز یافت معنی درست آن روشن نگردید. کسانی پیدا نشدند که معنی درست آن را به مردم شرح دهند و مزایای آن را روشن گردانند.

... یک تبدیل بزرگی در اندیشه ها پدید نیامد و مردم فرقی را که در شکل زندگانی و طرز حکومت بایستی بود چندان در نیافتند و آن آمادگی که بایستی در توده پدید آید ، نیامد.

فرق مشروطه با خودکامگی (استبداد) تنها در بودن و نبودن قانون نیست. یک فرق بزرگ دیگر در آمادگی توده برای سررشته داری و در شایستگی آنست. در مشروطه ، توده سررشته حکومت را خود بدست میگیرد و باید برای چنان کاری آماده و شایسته باشد.

در توده ایرانی چنین آمادگی پیدا نشد. اساساً مردم مشروطه را به این معنی نشناختند تا آماده باشند. پس از آن در ایران "فرقه دموکرات" برپا گردید ... دموکراتها ... کوششهای بسیار در راه پیشرفت مشروطه کردند. ولی معنی مشروطه یا سررشته داری توده را نه خود نیک فهمیدند و نه بتوده توانستند فهمانید. امروز بسیاری از آنانکه از دموکراتها بودند ، زنده اند .. شما اگر بپرسید بیشتر آنان معنی درست مشروطه یا دموکراسی را شرح دادن نخواهند توانست ، و آنانکه بتوانند ، از شمردن مزایای آن خواهند درماند. زیرا اینها چیزهاییست که خود آگاه نبوده اند و نمی باشند.

کوتاه سخن : ما در گام نخست بروشن گردانیدن معنی مشروطه و فهمانیدن آن بمردم و علاقه مند ساختن ایشان به کشور و آزادی آن ، خواهیم کوشید و با اندیشه های متضاد دیگر ، نبرد سختی خواهیم کرد. ... ۶۹

... این سخن که "فرمانروایی یا سررشته داری از آن خود توده است" دو معنی دارد: یکی آنکه نباید یک پادشاهی با زور رشته کارها را بدست گیرد و به دلخواه پیش برد و دیگری اینکه خود مردم باید رشته کارها را بدست گیرند و مردانه کشور را راه برند ، باید هر یکی خود را وظیفه دار و پاسخده آبادی و استقلال آن کشور شناسند ، هرکسی بنوبت خود کوششهایی کنند. همین است معنی سررشته داری توده.

اساساً معنی آزادی همینست. در زمانهای پیش که برده می خریدند و در خاندانها نگه میداشتند ، یک جدایی میان او با آزاد این بود که برده دارای اختیاری نبود و از آنسو در زندگانی نیز وظیفه ای (جز فرمان برداری به آقا) نداشت. ولی آزاد چنانکه خود اختیاری داشت ، وظیفه ای نیز بگردن او بود. میبایست کوشد و اسباب زندگانی خود و خاندانش را فراهم گرداند. آزادی لذت دارد و مایه سرفرازیست. لیکن با رنج و کوشش توأم می باشد.

یک توده ای چون شورش کرده و مشروطه طلبیده ، در واقع آزادی خواسته و بآن پادشاه یا دربار چنین گفته: " ما می خواهیم از این پس سررشته کارها را خودمان در دست داریم. می خواهیم خودمان کشور را راه ببریم". با این عنوان بوده که با خودکامگی جنگیده و آن را از میان برداشته.

این معنی درست مشروطه است . کنون بسیاری از مردم اینرا نمی دانند. ... تاکنون کسی نبوده به آنان آگاهی دهد و بفهماند ، و همچنین بسیاری از درس خواندگان را میگویم که یک چیزهایی را از مشروطه شنیده و فراگرفته اند و کمتر یکیشان فهمیده اند. ما در گفتار دیروز ، دانستن را معنی کرده گفتیم که شنیدن جز از دانستن است.

از این گذشته ، امروز در میان توده ، عقیده های گوناگون بسیاری ، رواج دارد که همگی مخالف با معنی مشروطه می باشد و اینست دسته های انبوهی آشکاره دشمنی میکنند و زُمختی می نمایند. دسته های انبوهی در این کشور زندگی می کنند ولی همیشه بدخواه آن میباشند.

اینست می گویم : نخست باید معنی درست مشروطه را در میان توده رواج داد و همه مردم را چه مرد و چه زن و چه باسواد و چه بیسواد و چه روستایی و چه شهری ، از آن آگاه گردانید و دوم باید با عقیده های متضاد نبرد کرد و آنها را از دلها بیرون ساخت تا بدینسان هرکسی علاقمند باین معنی گردد. ...^{۷۰}
...یک راهی که برای زندگانی توده برگزیده می شود باید کوشید و همه توده را از آن آگاه گردانید و همه را خواهان و هوادار آن ساخت. در یک توده باید اندیشه ها یکی باشد. باید همگی افراد توده ، براه زندگانی خود علاقمند گردند. آنان [کسانی که مشروطه را کهنه شده مینامند] این را هیچ نمی اندیشند و هیچ در پی این نیستند. ...

برخی از آنان در برابر این خرده گیری بهانه آورده چنین میگویند: "هر توده ای را یک دسته منور از ایشان اداره کند. لازم نیست که همگی افراد همه چیز را بدانند". ولی این سخن نیز بسیار خامست.
از [در] یک توده اگر مقصود پیشرفت و نیرومندیست ، باید کوشید و همه افراد را از حقایق زندگانی آگاه گردانید. چیزی که هست چون مردم یکسان آفریده نشده اند ، ناگزیر از میان همه افراد کسانی پیدا شده و بدیگران پیشی بسته و رشته کارها را در دست گیرند. اینست آنچه همیشه در جهان بوده و در توده های اروپایی امروز هست.

این که یک دسته تنها خود آگاه باشند و توده را در پشت سر خود ، نادان و ناآگاه گزارند ، یک چیز غلطیست که هیچ با خردی آن را نتواند پذیرفت. از چنین کاری جز درماندگی نتیجه ای نتوانید برداشت. ...
شما میگویید: باید قدرت پیدا کرد و مردم را راه بُرد، هیچ نمی گوئید که قدرت را چگونه پیدا خواهید کرد. با چه نیرویی به توده چیره شوید گشت تا به گفته خودتان آنان را اداره کنید؟!..
هیچ نمی اندیشید که پیدا کردن قدرت بسته به آنست که شما حقایقی را دنبال کنید و همانها را در توده رواج داده ، همدستان تهیه نمایید.

من از این مرحله نیز می گذرم . چنین فرض کنید که قدرت نیز یافته و سررشته کارها را بدست گرفته اید ، با یک توده ای که با شما هم اندیشه نیستند و علاقه به شما ندارند چه فیروزی توانید یافت؟!..
برخی نیز بهانه دیگری آورده می گویند : در این سی سال آزموده شده این مردم لایق مشروطه نیستند . باید اینها را با مشت راه برد.

من نمیدانم از کجا چنین چیزی آزموده شده. حوادث این سی سال را ما نیک می دانیم کدام یکی این را میسرساند؟! در این سی سال کی مشروطه براه افتاد تا دانسته شود مردم شایسته نیستند؟ در سی سال هنوز بیشتر مردم معنی مشروطه را ندانسته اند.

[افسوس و دریغ که این جمله (جز مدت آن) هنوز معتبر است.]

هنوز یک تبدیلی در اندیشه توده انبوه پیدا نشده. هنوز یک گامی در این راه برداشته نشده. پس چگونه آزموده گردیده که مردم لایق مشروطه نیستند؟!

اگر مردم لایق مشروطه نیستند، باید کوشید لایقشان گردانید، نه آنکه از مشروطه یا سر رشته داری توده که بهترین راه فرمانرواییست چشم پوشید. ...

نیروی کشور از توده انبوه بر می خیزد. آبادی کشور از ایشانست. باید بیش از همه در بند آنان بود. باید در راه پیشرفت، همیشه آنان را در پشت سر داشت.

کسانی که بتوده بی پروایی مینمایند، و خود چند سخنی فراگرفته از توده دور می افتند، داستان آنان، داستان آن دسته سپاهیان ناآزموده است که چنین دانند هرچه جلو باز است باید پیش رفت و این ندانند که همیشه باید پشت سر را نگه داشت و از مرکز و بینه بسیار دور نشد.^{۷۱}

یک دسته مردم، چه صد تن و چه هزار تن و چه بیست ملیون تن، باید یک مقصد مشترکی داشته باشند تا با هم یکی گردند و با هم مهربان باشند و چون مقصود مشترکی نبوده، ناگزیر زندگانی می رود به روی شخصیت [فردیت]. نتیجه این میشود که هرکسی جز خود، دیگران را بد داند و زباندازی کند و بد رفتاری نماید، و اگر کسی را بهتر و آراسته تر از خود دید با او حسد ورزد و دشمنی کند. این یکی از گرفتاریهاست. ما امروز در ایران صد درد داریم و یکی از عمده ترین آنها همین نبودن یک مقصد مشترک (یا آرمان) می باشد.^{۷۲}

برای نیکی یک توده گذشته از آنکه باید نیک و بد دانسته شود و آنگاه هرکسی به خود پردازد، یک شرط بزرگ دیگر اینست که بنیاد زندگانی بروی نیکی باشد که اگر کسی نیکو بود قدرش دانند و پاسخش دارند. و اگر بد بود خوارش گیرند و پستش شمارند. این خود عامل بزرگی در نیکی توده است.

کنون من می پرسم: آیا توده شما این شرط را داراست؟.. اگر بگویید داراست راست نگفته اید. ما خود می دانیم که در این توده چنان حالی نیست. در این توده نیکان قدری ندارند و از بدان هم تنها کسانی شکایت میکنند که از بدی آنها صدمه کشیده اند و گرنه دیگران معنایی بدی آنان نمی دهند و خوارشان نمی دارند.

... یک قاضی بیش از همه در اندیشه نان و زندگانی خود می باشد و اینست در رأی دادن تنها ملاحظه آن می کنند که مبادا یک زورمندی را برنجانند و نانشان بریده شود. این چیز است که پوشیده نتوان داشت. ولی من می پرسم: اگر قاضیانی براستی قضاوت می کردند و در دادن رأی تنها حق و عدالت را منظور میداشتند _ چنانکه از همینگونه قاضیان هستند و همیشه بوده اند _ آیا مردم یا توده انبوه از آنها قدردانی می نمودند؟! یک جدایی میانه آنان با دیگران می گزارند؟! اگر بگویید جدایی می گزارند راست نگفته اید.

من خود این را آزموده ام که اگر یک قاضی، دلیری از خود نشان دهد و پروای این و آن نکرده، تنها در پی حق و عدالت باشد و به این گناه از سر کار برداشته شود، بیشتر مردم بجای قدردانی از او، به

آزارش پردازند. یک دسته ملامتش کنند که چرا تهوّر نموده؟.. یکدسته بد گویند که خشک و دیوانه است. یک دسته حسد برزد و آشکاره خوارش دارند. کسانی که خوشنودی از کار او نمایند و بستایش پردازند ، آنان نیز چنین گویند: " آدم نیکست. ولی اهل این زمان نیست. در این زمان آن کارها را نمی شود کرد." بویژه اگر چنان قاضی دلیری ، کمچیز باشد و پس از بیرون افتادن از اداره ، کار دیگری برای خود پیدا نکند که زبانها برویش تندتر گردد و خواری و موهونی بیشتر باشد.

این حال مردم است. در این کشور جنبشی بنام مشروطه برخاست و نیکمردانی پا پیش گزارده و در راه این کشور جان باختند و گزندها دیدند ، مردم نه تنها قدرشان نشناختند ، یک دسته انبوهی همیشه بدگوی آنان بودند و به هر یکی عیب دیگری بسته ، آنرا دستاویز زباندرازی می گرفتند.

هنگامیکه من تاریخ مشروطه را نوشتم آشکاره دیدم کسانی به خشم آمده اند و از نزدیک و دور چنین میگویند: " نیاستی اینقدر تعریف کرد." یا بمن رسیده میپرسند: " حقیقتاً اینها برای کشور می کوشیده اند و خودشان اغراضی نداشتند؟" اگر آن تاریخ را دیگری آغاز کرده بود با همین سخنان از میداننش در می بردند.

... نتیجه این سخنان یک چیز است ، و آن اینکه در این توده رشته از هم گسیخته و برای نیک و بد بنیادی نمانده ، و چون آرمانی یا مقصود مشترکی نیست زندگانی به روی شخصیت [فردیت] رفته. انبوه مردم در پی نیکی نیستند و آن را نمی خواهند ...^{۷۳}

چشم پوشی از بدان تلخ ترین میوه ها را خواهد داد. ... اگر از بدان چشم پوشیده شود ، چند نتیجه زشتی را در پی خواهد داشت ، زیرا از یکسو همان بدان جری گردیده ، ترک آن بدیها نخواهند گفت ، و از این گذشته صدها کسان دیگری پیروی از آنان خواهند نمود. از یکسو هم نیکان نومید گردیده به نیکی کمتر خواهند گریید.

مثلاً در همان داستان شهریورماه [سوم شهریور ۱۳۲۰ که ارتشهای روس و انگلیس وارد کشورمان شدند و پیش از اعلام آتش بس ، چند ساعت جنگهایی با ارتش ایران رخداد] چنانکه نوشتیم یک دسته از افسران نه تنها وظیفه خود را فراموش کرده و از گام نخست جز در اندیشه گریز نبوده اند ، بیابکانه در چنان هنگام گرفتاری به سودجویی پرداخته به نادرستیهای دست زده اند.

در این جا نادرستیها و خیانتهای سرلشگر مطبوعی ، استاندار آذربایجان ، فرماندار و رئیس شهربانی تبریز ، سرلشگر محتشمی از خراسان ، شهردار و کلانتر مراغه را از یکسو و غیرتمندی و ایستادگی افسران دیگر و جوانمردانی را در همان شهر ها یاد کرده سپس چنین مینویسد:

آیا باید از اینها چشم پوشید و آن بدان و این نیکان را به یک دیده دید؟!... آن کسانی که این وظیفه ناشناسی ها را کرده اند ، چون در مجلس می نشینند ، بیشتر از دیگران خود ستایی می نمایند و همیشه از بدی توده شکایت می کنند. آیا نباید گفت: پس این رفتار شما چیست؟!..

اگر نگوئید و از اینان بازپرسی نکنید ، گذشته از آنکه خود گستاخ تر گردند و همین رفتار پست را شیوه خود گیرند ، هزاران دیگران ، پیروی از ایشان نمایند ، و دیگر مرد غیرتمندی همچون اسدالله فقری که در راه انجام وظیفه ، خود را به کشتن داد پیدا نشود.

شگفت است که کسانی میگویند: "پس نایستی جان خود را حفظ کنند؟! بیخردی را نگرید. اینان نمیدانند که کسی که بکار توده می پردازد، نباید از جان خود بترسد. نباید بنام نگهداری از جان، از وظیفه گردن بپیچد.

به کسیکه فرمانداری داده و هزاران کسان را زیر دست او گردانیده اند، به کسی که فرماندهی داده و اختیار جان هزارها سپاهی را بدست او سپرده اند، این رتبه و جایگاه را مفت به او نسپرده اند. این برابر جانفشانیهایست که او باید بکند و اگر نیاز افتاد از جان خود نترسد. ...

امروز یک درد بزرگی در توده ایران همینست. همینست که حس نفرت از بدیها و قدردانی از نیکیها سست گردیده. ما نوشتیم که نیک و بد از میان رفته. کنون باید بگوییم: حس دریافت نیک و بد نیز از میان رفته.

ما می بینیم کسانی صد پستی می کنند و باز در میان مردم با سرفرازی زندگی می نمایند و از کسی بی احترامی نمی بینند. ...

برای آزاد زیستن و سرفراز بودن شرطهایی هست و یکی از مهمترین آنها اینست که جدایی میانه نیک و بد گزارید و از بدان نفرت کنید. رفیق بازی کردن و عاطفه های بیهوده به خرج دادن با زندگانی شرافتمندانه نخواهد ساخت. ...

... شما نخواهید توانست در زندگانی یک قاعده تازه ای بگذارید. نخواهید توانست با طبیعت مخالفت ورزید، به آن غلبه کنید. این یک قاعده طبیعیست که مردمی که جدایی میان نیکان و بدان نگزارند و از بدان و خیانتکاران نفرت و بیزاری ننمایند روی رستگاری نخواهند دید.^{۷۴}

... یک دسته از جوانان چون زمان خود را بهتر از آغاز مشروطه می شمارند، و همچنین از نظر دانش و آگاهی خود را والاتر از آن پیشروان می پندارند، و چون امروز خود را در کوششهایی درباره کشور می بینند، از اینرو خوش نمیدارند که به گفتگویی از آن پیشروان پرداخته شود. روشنتر گوئیم: مردان آن زمان و کارهای آنان را کوچک می شمارند.

اینان چون از راه سادگی آن حس را پیدا کرده اند اینست می خواهیم پاسخی به آنان نویسیم و این پرده را از پیش بینش آنان برداریم.

می گوئیم: راست است که این زمان شما با چهل سال پیش فرق دارد. در این چهل سال، هم جهان پیش رفته و هم ایران تغییرات بسیاری یافته.

نیز راست است که شما از حیث دانش و آگاهی به پیشروان مشروطه خواهی برتری دارید، آنان بسیاری بیسواد بودند و دیگران که سواد داشتند بسیاری از دانسته های شما را نمی دانستند.

لیکن آنان نیز چیزهایی داشتند که شما امروز ندارید. زیرا آنان باورهاشان استوار و خود یکدل بودند و شما بیشترتان سست باور و دودل می باشید. آنان با یکدیگر متحد و همدست بودند، شما پراکنده و از هم جدا می باشید. آنان از آن کوششهای خود به نتیجه هایی رسیدند ولی شما با این حال که دارید به هیچ نتیجه ای نخواهید رسید.^{۷۵} ...

... کسان بسیاری به خود حق میدهند که در کارهای کشور "اظهار نظر" کنند و در پیشرفت زندگانی توده دخالتی نمایند.

ما به این دخالت یا اظهار نظر ایراد نداریم. زیرا معنی مشروطه همینست. ...

پس راستی را چه مجلس شورا و چه دولت هرچه می گویند و هرچه می کنند ، به نمایندگی از توده می باشد و از گفتن بی نیاز است که خود توده ، حق دیده بانی دارد و می تواند اظهار نظر کند یا خرده گیرد.

ولی از چه راه؟! گفتگو در راه آنست. این ترتیبی که امروز در میانست و هر کسی هر چه می فهمد و به اندیشه اش می رسد به تنهایی ایراد می گیرد یا پیشنهاد می کند نتیجه درستی نتواند داد و خود چند عیب دارد.

زیرا نخست اینها چیزهای ناسنجیده ایست و در پیرامون آنها دقت بکار نرفته و رسیدگی درستی نشده. چیزهاییست که خود گوینده پس از چندی فراموش خواهد ساخت و یا پشیمان خواهد گردید. بسیاری از آنها کلیاتیست که همه می دانند.

دوم اگر چنین باشد که هرکس به تنهایی پیشنهادی کند ، چه بسا یک کس دیگری پیشنهادی به ضد آن نماید. چنانکه بارها دیده میشود که یک چیزی را که یکی پیشنهاد می کند ، مردم ریشخند می نمایند و یا ایراد گرفته ضد آن را پیشنهاد می کنند.

پس چگونه می توان باین پیشنهاد یا یادآوریها ترتیب اثر کرد؟! خود شما اگر رشته حکومت را بدست گیرید ، چگونه توانید باین پیشنهاد ها توجه کنید؟!.

خواهید گفت: پس چکار کنیم؟! آیا خاموش باشیم و هیچی نگوییم؟! میگوییم: نه! خاموش نباشید. ولی راه ایراد گرفتن یا پیشنهاد کردن را یاد گیرید. شما راه آن را گم کرده اید.

در کشور مشروطه یک تن (یا یک فرد) در حکم هیچست. زیرا در کشور مشروطه همه با هم یکسانند ، و اگر چنین باشد که هر یک تنی اظهار نظر کند میلیونها اظهار نظر در میان خواهد بود ، و چنانکه گفتیم نتیجه این ، جز درهمی کارها و آشفتگی زندگی نخواهد بود.

پس راه آنست که خردمندان و نیکخواهان با هم یکی گردند و دسته ای باشند ، و آنگاه بنام آن دسته هر پیشنهاد [ای] دارند بکنند هر ایرادی دارند بگیرند. این از چند جهت بهتر و سزاوارتر است.

از یکسو چون تنها نیستند ، مطالب را به شور گزارند و سنجیده و پخته گردانند و یک پیشنهاد ارجداری بیرون دهند. از یکسو چون یک دسته ای هستند ، به سخنان اهمیت دهند و ترتیب اثر کنند و کسی هم به ضد آن برنخیزد. بالاخره اگر دولت گوش نداد ، چون پیشنهاد کننده یک دسته ایست تواند پافشاری کند و پیشرفت آن را بخواهند.

اگر مقصود کوشیدن و نتیجه بردنست ، راهش این است و بس. ... ^{۷۶}

... اگر می خواهید به آیین مشروطه زندگانی کنید و از سودهای آن بهره مند گردید راهش اینست و باید شما نیز این راه را پیش گیرید و گرنه درکنار ایستادن و از دور یک پیشنهادی کردن یا یک ایرادی گرفتن ، یک چیز "من درآورده" شماست و نتیجه آن همین تواند بود که می بینید: هر روز صد پیشنهاد و یادآوریست که در روزنامه ها به چاپ میرسد و به هیچ یکی کوچکترین اثری داده نمیشود. ...

این سخنان را بایستی از سی سال پیش بگویند و در دلها جا دهند تا پیشرفت کند و امروز این گرفتاریها و آوارگیها در میان نباشد. راست است از زمانیکه جنبش مشروطه پدید آمد ، در ایران حزبهایی نیز پیداشد و برخی از آنها کارهای تاریخی کرد و نامی از خود در تاریخ گذاشت (همچون دسته مجاهدان تبریز و گیلان).

ولی رویهمرفته مردم نه معنی مشروطه را درست فهمیدند و نه این موضوع را نیک دریافتند ، و سی و اند سال همه به غلط راه رفته و زندگی کرده اند و کنون دیگر عادت شده. ولی باید این عادت را بهم زد و این غلط را از میان برداشت. ...

یک توده را همیشه خردمندان ایشان راه میبردند ، و من روی سخنم با ایشانست. با ماجرا جویان و پول اندوزانی که دخالت در کارهای توده را وسیله استفاده گیرند سخنی ندارم و آنان را به نادانیهای خودشان وامیگذارم.^{۷۷}

دعوت به یگانگی پس از این گفتارها ، کوشش های پرچم به راه نوی می افتد. اینک پرچم همه خوانندگان را به همدستی و کوشش با یکدیگر می خواند:

... ما میگوییم: آیا این کشور را باید نگه داشت یا نه؟! اگر میگویید نگه نباید داشت. آشکاره بگویید تا بدانیم. همچنین اگر تصور میکنید نیازی به نگه داشتن ما نیست و خدا نگه میدارد و یا خود بخود میماند آن را هم بگویید.

اگر میگویید نگه باید داشت ، پس باید یک دسته ای باشند که آن را نگه دارند و در این راه بکوشش پردازند ، و این هم پیداست که آن دسته باید راهشان یکی باشد و همگی دست بهم دهند و یکدل و یکزبان بکار پردازند.

این چیز است که هیچکس انکار نتواند کرد و ما نیز شما را به این کار می خوانیم. ما این روزنامه را بنیاد نهاده و این کوششها را به گردن گرفته ایم برای آنکه یکره ای برای نگهداری این کشور باز کنیم و یکرشته حقایق را در زمینه زندگانی توده ای روشن گردانیده ، اندیشه ها را در پیرامون آنها یکی سازیم و بدینسان یک دسته ای از غیرتمندان و پاکدلان پدید آوریم که نگهداری این کشور را به عهده گیرند.

این مقصود ماست و برای این میکوشیم و همه غیرتمندان و آزادگان را به همدستی در این مقصود می خوانیم و هیچگاه دریند مراسم و آیین حزبه نمی باشیم. ما بیش از همه یکی شدن دلها را می خواهیم. بیش از همه به روشنی حقایق میکوشیم.^{۷۸}

بدینسان پرچم راه را برای گرد آوردن خوانندگان دلبسته اش در یک حزب هموار میگرداند. او به خوانندگان ، نخست نشان میدهد که ایرانیان به بیماریهای بسیار بیم انگیز و جانکاهی دچارند. سپس راه رستن از آنها را که همانا شناختن بیماریهای اندیشه ای و خویهای پست و دانستن راستیهاست (معنی مشروطه و یگانگی و ...) به ایشان می آموزد.

در موضوع یگانگی (اتحاد) و حزب ، پایه هر یک را می آموزد و گفتارهای بسیاری نوشته نخست حزب نماها را شناسانده ، سپس حزب راستین را تعریف میکند.

کسانی از اینها گاهی بنزد من آمده گستاخانه براهنمایی میپردازند « عجالتاً باید مردم را بسر خود گرد آورد سپس هرکاری میشود کرد . مذاهب را هم آنوقت اصلاح میکنید . . . ». اینها را میگویند و من در میمانم که چه پاسخی بآنان دهم . ناچار شده میگویم : نخست این مردم با این گمراهیها و نادانیها بسر کسی گرد نیایند . دوم از گردآمدنشان سودی نتواند بود ، زیرا چون از روی باور نیست پس از زمانی از هم پراکنند .

روزی کسی آمده چنین پیشنهادی میکرد. گفتم: شما معنی گرد آمدن را هم نمیدانید. گرد آمدن (یا اجتماع) چیست؟.. آیا آنست که یکدسته در یک اطاقی گرد آیند؟.. یا آنستکه زیر یک نامی بهمدیگر بستگی پیدا کنند؟.. اگر گرد آمدن در یک اطاقست پیداست که هیچ سودی نتواند داشت و چون اندیشه‌ها و باورهاشان یکی نیست چه بسا که از میانشان غوغا برخیزد. اگر زیر یک نامی با همدیگر بستگی پیدا کردند آن نیز هیچ سودی ندارد. زیرا در زیر همان نام با یکدیگر بکشاکیش توانند برخاست و در هیچکاری همدستی نتوانند داشت. این چیز است که شما بارها می‌آزمایید. ده تن یا صد تن گرد می‌آیند و نام خود را مثلاً "برجستگان" می‌گذارند و چند روزی در روزنامه‌ها نام خود را بگوشه‌ها می‌رسانند. ولی دیری نمی‌گذرد که می‌بینید با یکدیگر کشاکشی پیدا کرده‌اند و بچند گروه شده‌اند و هر یکی با دیگری بدشمنی میکوشد.

شما تا کنون اینرا ندانسته‌اید که «اجتماع» یا «باهمی» یا «گرد هم آمدن» جز در سایه‌ی یکی بودن باورها و اندیشه‌ها نتواند بود. اینست نخست باید بیکی گردانیدن اندیشه‌ها کوشید و این همانست که ما میکوشیم و ایراد شما بیکبار بیجاست. آنهمه حزبها یا باهمادها که در جهان بوده‌اند و هستند جز در سایه‌ی هم اندیشگی پدید نیامده‌اند هزار تن یا ده هزار تن را بهمدیگر با طناب نتوان بست. تنها هم اندیشگیست که آنرا بهمدیگر بسته یک دسته تواند گردانید. اینکه می‌گویید: «عجالتاً باید مردم را بسر خود گرد آورد سپس هر کاری توان کرد» باین لغزش کسان بسیاری دچار گردیده و زیانش را کشیده‌اند. کسان بسیاری همین را اندیشیده‌اند که با یکنامی مردم را بسر خود گرد آورند و آورده‌اند، ولی دیری نگذشته که همان مردم پراکنده گردیده و او را تنها گزارده‌اند.

این آزمایش بهتر از همه در جنبش مشروطه بکار بسته شده. زیرا شادروان طباطبائی و بهبهانی که بنیادگذار آن جنبش می‌بودند همین اندیشه را می‌داشتند. می‌گفتند: «امروز باید کاری کرد که همگی را بسوی مشروطه کشانید و هیچگاه نباید کسی را رنجانید». اینان به تفنگ گرفتن و مشق جنگ کردن مجاهدان تبریز نیز ایراد گرفته می‌گفتند: «مایه رنجش دربار خواهد گردید». در نتیجه این خامی هر کسی که مشروطه خواهی نشان میداد او را می‌پذیرفتند و هیچگاه در بند این نمی‌بودند که معنی راست مشروطه را بمردم بفهمانند که کسانی که می‌پذیرند از روی فهم و باور پذیرند و بآن دلبستگی پیدا کنند، و آنانکه نمی‌پذیرند خود را بکناری کشند. کار بجایی رسیده بود که صوفیان و درویشان با آن صوفیگریشان، روضه خوانان با آن روضه خوانیشان مشروطه خواهی می‌نمودند. چون معنی راست مشروطه را نفهمیده بودند این نمیدانستند که روضه خوانی یا درویشی با مشروطه نخواهد ساخت.

در اسپهان درویشها و گل مولاها در یک میدانی گرد آمده و پیکره [عکس] از خود برداشته به تهران فرستاده پیام میدادند که ما «سپاه مشروطه ایم».

در سایه این خامیها بود که همینکه حاجی شیخ فضل الله و چند تن دیگر از ملایان بیرق دشمنی با مشروطه افراشتند و چنین گفتند: «مشروطه با اسلام مخالفست». انبوهی از آنانکه مشروطه را نافهمیده پذیرفته بودند و از درون دل خواهان آن نمی‌بودند باز گشتند و بدشمنی پرداختند. سپس نیز که محمد علیمیرزا باغشاه رفت و با توپ و قزاق مجلس شورا را برانداخت همان مشروطه خواهان پراکنده شدند و روز جنگ جز دسته اندکی بیاری مجلس نیامده رو نهان کردند و همان طباطبائی و بهبهانی در چنان روزی دانستند که معنی آن مشروطه خواهی ها که مردم مینمودند چه بوده است.

از این هم بگذریم. شما میگویید: "یک کاری باید کرد و مردم را بسر خود گرد آورد" و هیچ نمی‌اندیشید که همان مردم امروز در ایران گردِ همد و در زیر نام ایرانیگری با هم بستگی میدارند ، و با اینحال شما می‌بینید که کمترین کاری از آنان ساخته نیست. پس چه نتیجه خواهد داشت که ما هزارتن یا ده هزار تن از همان مردم را زیر یک نامی مثلاً "دلخستگان" بسر خود گرد آوریم؟ آن بیست میلیون چه کاری میتوانند که این ده هزار تن بتوانند؟! توده ایست بیمار و آلوده ، و اینست نیروی خود را از دست داده. اکنون ما اگر بخواهیم کاری به انجام رسانیم باید پیش از همه به بیماریها و آلودگیهای ایشان چاره کنیم و تا به آنها چاره نکرده ایم از گرد آمدنشان بسر ما سودی نخواهد بود. این بدان میماند که یک حوضی آبش بدبو گردیده ، شما یک شیشه ای از آن پر کنید آیا آن شیشه جز از آن حوض خواهد بود؟! آیا آب آن خوشبو خواهد درآمد؟!.

آخر شما چرا نمی‌اندیشید که مردمیکه پراکندگیها در میانشان هست و یکی صوفیست و جهانرا خوار میشمارد ، و آن دیگری جبری است و برای آدمی اختیاری در زندگی باور نمیکند ، و سومی خراباتیست که میخواهد جز در پی خوشیهای خود نباشد ، آن یکی مادیست و چنین میداند که هر کسی باید جز در پی سود خود نگردد ، از چنین مردمی همدستی و یگانگی چشم نتوان داشت؟! ^{۷۹}

همچنانکه گفته شد جای بسیار افسوس است که این نوشته ها هنوز پس از ۶۰ سال تازه مینماید. اینها القای زندگانی توده ایست. اینها را یاد نگرفته چگونه گامهای بلندتر توان برداشت؟! آیا گمان نمی‌کنید که نقطه آغاز کوششهای آزادیخواهان جز اینها نمیتواند باشد!؟

در این کشور معنی درست مشروطه را کمتر کسانی می‌دانند. آن به جای خود ، بیش از نیمی از درسخواندگان مشروطه و دموکراسی را دو حکومت جدا از هم میدانند. اینست میوه آموزشهای دبیرستانی و "فرهنگ" ما پس از صد سال که از جنبش مشروطه می‌گذرد. این حال مردم و اندازه تاریکی اندیشه هاشان است.

از سوی دیگر کوشندگان سیاسی ما نیز دچار همین تاریکی اندیشی هاینند. جای افسوس است که در کارهاشان برنامه سنجیده ای نمی‌بینید. هنوز باید از یادگرفتن معنی مشروطه آغاز کنیم. آنزمانست که میتوان با معیارهای زندگانی اجتماعی آشنا شد و کوششها را با آن معیارها سنجید.

به سخن خود از گفتارهای پرچم بازگردیم. از این چند گفتار پرچم که به کوتاهی آورده شد میتوان استنباط کرد که آن چه راهی در پیش رو داشته و چه آرمانی را دنبال می‌کرده. در نوشته هایش به موضوعات بسیار گوناگونی که در چارچوب نیازهای ایران بود پرداخته. در هر یک از گفتارهایش نکته هایی اخلاقی یا اجتماعی وجود دارد.

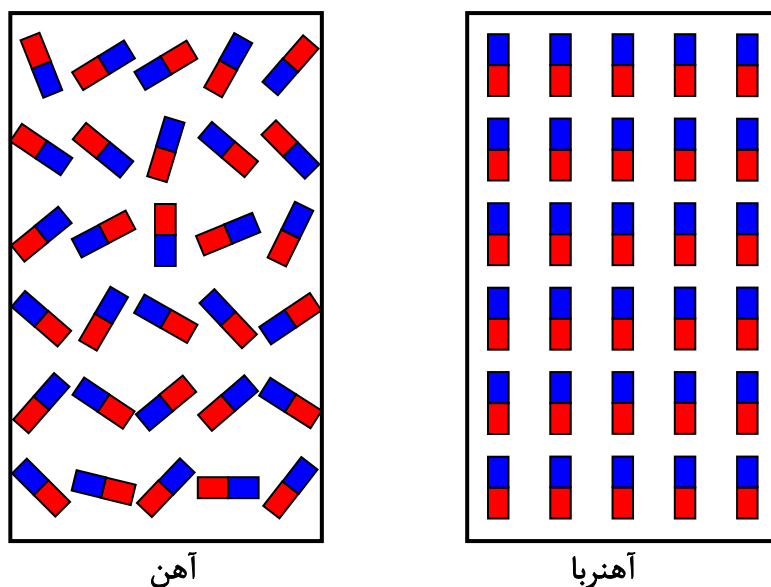
تأکید اصلی پرچم روی آرمان (مقصد) مشترک داشتن است. یک مردم بی آرمان ، سرگشته و گیجند و کار مهمی از ایشان ساخته نیست. زیرا از هم پراکنده اند. چیزی که ایشان را گرد هم آورد نیست.

پراکندگی مرگ است ، راستی را مرگ چیزی جز پراکندگی نیست.

فرمولی که پرچم نشان میداد ساده است: برای انجام هر کاری نیرو لازم است. نیروی یک جمع ، رویهم آمده نیروی افراد آنست. در یک جمع ، افراد هر یک باوری دارند و اگر این باورها با هم در تضاد باشند از نیروی هم می‌کاهند. در آن حال آن نیروها را "شکننده ویا بازدارنده" می‌توان نامید. در یک جمع

نیرو از یکی بودنِ باورها بدست می آید. باورهای همانند را نیروهای "برهم افزا" توان نامید. پس نیرو و توان کار در یگانگیست.

مثال شیرینی از طبیعت هست که یگانگی و نیرویی که از آن بدست می آید را نشان میدهد. میدانیم آهنربا نیرویی دارد که آهن از آن بی بهره است. اکنون اگر تکه ای آهن را در میدان آهنربایی نیرومندی فروبریم آن تکه آهن ، آهنربا شده و نیرویی که پیش از آن نداشت را بدست می آورد. رازِ این از چیست؟ این نیرو از کجا پدید آمد؟ دانشمندان بر این باورند که در یک تکه آهن هزارها میلیون مید/نک آهنربایی هست که آنها همچون یک آهنربای خُرد مینماید و هریک سر به سویی دارند و اینست نیروشان بهم افزوده نشده بلکه از نیروی همدیگر میکاهند. (شکل زیر، چپ) نتیجه آنکه نیرویی از این آهنرباهای خرد پدید نمی آید. لیکن هنگامیکه همین تکه آهن در یک میدان آهنربایی نیرومند فرو رود ، آن میدان ، همه این آهنرباهای خرد را به یک سو می گرداند و بدینسان آن تکه آهن ، آهنربا میشود. (شکل زیر، راست) اینست رازِ آن نیرو و جدایی میان آهن و آهنربا.



مردمی که آن شورش بزرگ آزادیخواهانه را پدید آورده بودند ، بیست سال وادار به خاموشی شده و اینک در ۱۳۲۰ پس از ۳۵ سال که آماده کوششهایی گردیدند ، در شناختن معنی زندگانی توده ای هنوز در آغاز راه بودند. این ندانستنها و نا آگاهیها زمینه ای مناسب پیدایش حزبها فراهم آورده بود: همینکه باران پیشآمدهای شهریور ۲۰ باریدن گرفت همچون رویش یکشبه قارچ ، حزبهای پرشماری سر برآوردند. یک بخش از گفتارهای پرچم به چنین موضوع هایی اختصاص می یافت. گفتار زیر تنها یکی از آن مثالهاست:

در آمریکا که یک صد و سی میلیون مردمست ، تنها دو حزب هست و تا آنجا که ما می دانیم سومی پیدا نشده. ولی در ایران هر زمان که فرصتی پیش آید در اندک زمانی بیست و سی حزب بیشتر پدید می آید. چرا چنینست؟.. برای اینکه آن آمریکایی معنی حزب را میداند. می داند که حزب برای هوسبازی نیست و برای همدست بودن و به رهایی کشور کوشیدنست و اینست مادامیکه یک حزب دیگری درپیش هست و یک جمعیتی برای چنان کوششی آماده می باشد ، هر کسی به خود حق نمی دهد که با چند تن دست بهم

دهد و یک دسته نوینی پدید آورد. چه می داند که چنان کاری جز به خیانت کشور نیست. با خود می اندیشد که منکه امروز گردن به همراهی با فلان جمعیت نمی گزارم و خود خواهی مانعم می شود دیگران نیز با جمعیتی که من خواهم ساخت همین رفتار را می کند و نتیجه آن می شود که صدها حزب ده نفری و بیست نفری پدید آید و جز کشاکش و نابسامانی سودی بدست نیاید. آن آمریکایی آن را می داند و می فهمد و اینست حزب در آنجا بیش از دو تا نیست. ولی ایرانی از پستی اندیشه و کوتاهی همت این را نمی داند و آن رفتار را میکند که همگی می دانید و پیداست که چنین کسانی همسری با آنان نخواهند توانست. پیداست که سرنوشتی جز زیردستی پیدا نخواهند کرد. مانیز همین را میگویم.^{۸۰}

تنها پس از هفتاد شماره که گفتارهای روزنامه به روشن کردن چنین موضوعهایی پرداخته و راه کوشش و معنی مشروطه را باز می کند ، پرچم با هدف برداشتن موانع مشروطه به جنگ اندیشه های متضاد با آیین اجتماعی و سر رشته داری توده میرود و در این راه از کتابها و ادبیات دوران مغول آغاز میکند. محیط آلوده و بیمار) باید رشته سخن را موقتاً بریده و از جای دیگری گفتگو به میان آوریم تا نکته ای دیگر روشن گردد:

گاه هست که ویژگی چشمگیری ، یک خانواده ، یک شهر و یا یک کشور را از دیگران جدا میسازد. اینکه شنیده اید وین شهر موسیقیست. ، برزیل فوتبالیستهای نام آور می پرورد. ، ارمنیان همه پیشه وران فنی چیره دستی اند. ، همه همان حال را بزبان می آورند.

این گفته ها اشاره به چه چیزی دارند؟ یک گونه ای از " آب و هوا " که باعث میشود فلان ویژگی برآید و بهمان ویژگی نرؤید؟ یا پرورشگاهی که ویژگی ای را پرورش دهد؟ ... تنها شهرها و کشورها و تیره ها نیست که هر یک به ویژگی ای زبانزد گردند. این موضوع در خانواده ها نیز دیده می شود. برای مثال خانواده کامکار در ایران یک خانواده موسیقیدان است. چنین دانسته میشود که خانواده ایشان " محیطی " است مناسب آموزش موسیقی که چندین موسیقیدانی را در دامن خود پرورده. در همین کشور هستند خانواده هایی که در میانشان پیایی پزشک و استاد دانشگاه پرورش یافته. همچنانست دیگر ویژگیهای خانواده ها ، شهرها و کشورها.

در این بخش از گفتار این پرورش دهنده ویژگیها را محیط می نامیم. برای مثال مردم یزد مردمی سخت کوشند. در آن شهر محیطی هست که سخت کوشی را میپرورد. احتمال بسیار کمی هست که یک کودک یزدی در آنجا بزرگ گردد و کم کار و سست بارآید. اصفهان شهر هنرمند پرورست. گیلانیان همیشه بیشترین درس خوانده ها را داشته و به کارهای فرهنگی دلبسته اند. اینها همه از تأثیر همان محیط است.^{۸۱}

چگونه این محیط چیست؟ از چه جزء هایی پدید آمده؟ آیا یک چیز پایداریست و یا زمان به زمان دیگر می گردد؟ کمکی نمیکند که بگوییم این همان فرهنگ است و گرهی به گره پیشین بزنیم. برای آنکه موضوع از تاریکی درآید ، باید همچنانکه در دانشها رایج است اجزاء آن را یک به یک شناخت. به سخن دیگر باید آن را تجزیه کرد تا دانست از چه عناصری پدید آمده. هر محیطی نه یک ویژگی بلکه ویژگیهای چندی را سبب تواند شد. در این گفتار فرصت کوتاهی خواهیم داشت و تجزیه را تنها درباره یکی از ویژگیهای محیط ایران در تاریخ این سرزمین بکار خواهیم بست:

ایران از زمان هخامنشیان تا درآمدن اسلام ابرفرمانروایی بوده که ده سده با کاردانی و توانایی بسیار نه تنها کشور را راه می برده بلکه با سیاستش بر رفتار دیگر کشورها تأثیر می گذاشته. اسلام که نیروی

سترگ خود را در سایه یگانگی مسلمانان پدید آورده بود ، با آنکه در روزگار ناتوانی ساسانیان به ایران یورش بُرد باز هم به آسانی به گشودن کشور دست نیافت:

اگر کسانی می پندارند که ایرانیان از ترس جان مسلمان شدند نادانی خود را نشان می دهند. تاریخ بهترین گواهست که ایستادگی و مردانگی بیش از آن نمیشد که مردم این سرزمین در برابر تازیان نشان دادند و تنها نیروی خدایی اسلام بود که آن کوششها و مردانگیها را بی نتیجه گذاشت.^{۸۲}

پدران ما تا اسلام را نمی شناختند در برابر آن جنگیدند و چون شناختند در راه آن جنگیدند.^{۸۳} ... ایرانیان خود مردم جنگجو و دلیر می بودند و از زمانهای باستان ، این کشور همیشه لشکر آراستی و به جنگها برخاستی. سپس اسلام چون جنگ و کوشش را به همه کس بایا [واجب] میگردانید ، ایرانیان که اسلام را پذیرفتند به جنگجویی افزودند.

ما اگر ایرانیان را در آخرهای صده چهارم و آغازهای صده پنجم هجری بدیده گیریم ، در آن زمان ایرانیان در دلیری و جنگجویی بسیار پیش رفته بودند. در آنزمانست که از یکسو سامانیان در ماوراءالنهر در برابر دسته انبوه ترکان ایستاده جلو تاخت و هجوم آنان را می گرفتند ، و چنانکه استخری و دیگران نوشته اند ، همیشه سیصد هزار سواره آماده و آراسته در مرز نگه می داشتند ، از یکسو سلطان محمود غزنوی با سپاهیان خود به کشور بزرگ و پهناور هندوستان تاخته شهرها می گشاد و تاراجها می آورد ، و از یکسو دیلمیان و گیلانیان از کوهستان خود بیرون ریخته پادشاهیها بنیاد می نهادند ، و خاندان بویه تا بغداد پیش رفته خلیفه را زیر دست می گردانیدند. ...

با اینهمه جنگها و سرگرمیها در خود کشور ، دیده میشد که سالانه ده هزارها مردان دسته دسته آهنگ آسیای کوچک کرده در آنجا در جنگهایی که همه ساله در بهار و تابستان در میان مسلمانان با رومیان برپاشدی همدستی می کردند. یکسال را ما در تاریخ می یابیم که تنها از خراسان هشتاد هزار تن به این آهنگ ، روانه آسیای کوچک شده اند. می باید گفت: ایران از غیرت و مردانگی سرشار می بوده و لبریز می شده است.^{۸۴}

چنین دانسته میشود که از همان آغاز پادشاهی هخامنشیان در ایران تا قرن پنجم ، این کشور محیطی مناسب پرورش جنگجویان و دلیران بوده. آماری که استخری و دیگران بدست می دهند ، نشان از فزونی غیرت و مردانگی نیاکان ما دارد.

از نوشته های پلوتارخ یونانی و دیگر تاریخ نویسان این درمی یابیم که زندگانی ایرانیان رویهمرفته با کاردانی و فهم و دانش توأم بوده و اگر جز این بود خاندانهای پادشاهی بزرگی همچون هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان ، قرنها به راهبری کشور و نگهداری آن در برابر دشمنان توانا نمیگردیدند. از سوی دیگر این نیز روشنست که پس از درآمدن تازیان مسلمان به این کشور و پذیرش ایرانیان اسلام را ، محیط ایرانی که از آن گفتگو داریم همان محیط اسلام بوده که پرورنده خویها و ویژگیهای ایرانیان بشمار می آمده. لیکن باید دانست که اسلام قرن ششم و هفتم دیگر آن اسلامی که ایران را گشود نبوده. اسلام تا آن زمان ، از گرمی و تأثیر افتاده بوده.

تا چهار ، پنج سده از آغاز اسلام این محیط همه جنگاور و دلیر می پرورده. ولی می بینیم دو قرن بعد ، دیگر چنان ویژگی نداشته. چنانکه از آغاز قرن هفتم که یورش مغولان انجام گرفت ، هم ایرانیان و

هم دیگر مسلمانان ، زبونی و بیرگی و ناکاردانی بی اندازه از خود نشان دادند که با پیشینه ای که گفتیم نمی سازد. این اختلاف در کردار ، از دیده تیزبین پژوهشگری چون احمد کسروی پنهان نمانده:

... جنگیز خان که به ماوراءالنهر آمد چهار سال در آنجا و در خوارزم و در بخارا به ویران کردن شهرها و کشتن مردان و برده گرفتن زنان پرداخت و آنچه میتوانست از ستم به مردم آنجاها دریغ نداشت با اینحال در خراسان و آذربایجان و عراق و فارس و دیگر جاها مردم به تکان نیامدند ، و کسی به این اندیشه نیفتاد که دسته ای پدید آورد و به یاری آن ستمدیدگان شتابد و یا آماده باشد که اگر مغولان به اینسو درآمدند با آنان جنگ کند و از ملیونها مردم یکی چنین مردانگی از خود ننمود. ...

ایرانیان نه دلیری می داشتند که به جنگ برخیزند و دست دشمنان را برتابند و نه کاردانی از خود می نمودند که باری از در زینهار خواهی درآیند و خاندانها را از گزند نگه دارند. سبکسرانه از جلو دشمن در می آمدند و بیسر و سامان جست و خیزهایی می کردند و هرچه زودتر شکست خورده زبون دشمن میگرددیدند.

در آن پیشآمد از همه شهرهای ایران تنها تبریز آسوده ماند و آن در سایه کاردانی و دلیری شمس الدین طغرایی بود...

... آری اندوه بزرگی بود که سی هزارتن از این سر کشور درآیند و کشتارکنان و تاراج کنان از آن سر بیرون روند و مردم چندان درمانده و زبون باشند که جلو آنان نتوانند گرفت. ایرانیان اگر درمانده و بیمار نبودندی یکتن از آن سی هزارتن زنده بیرون نرفت.

... ما میپرسیم: این بیدردی و سستی از کجا بوده؟ .. این بیرگی و پستی چه شؤندی [سببی] داشته؟.. مگر ایرانیان آن نمی بودند که در صده های چهارم و پنجم آن دلیریها و جنگجوییها را از خود می نمودند؟.. پس چه بوده که در صده هفتم این درماندگی و زبونی را ما از آنان می بینیم؟.. آیا در آن دو صد سال چه رخ داده بوده؟..

تاکنون کسی در این زمینه به گفتگو و جستجویی نپرداخته و پاسخی به این پرسشها داده نشده. ولی ما پاسخ آنها را میدانیم.^{۸۵}

چون جنگیزخان و پسران و سرکردگانش ... به مغولستان بازگشته تا ده سال دیگر ایران را به حال خود گزاردند و در آن ده سال مردم توانستندی از آن گزندهای دلگداز که دیده بودند پند گرفته و بخود آمده و اینبار به آمادگی کوشند و برای بازگشت مغولان که همگی آن را می دانستندی بسیج سپاه و افزارکنند. ولی آیا چه کردند؟! .. از بس آلوده بودند همینکه خونخواران بازگشتند ، هر دسته سرگرم نادانیهای خود شدند ... در همان سالها خلیفه المستنصر بالله در بغداد مدرسه بزرگ خود را بنیاد گذاشت که شش سال در آن کار کردند ... ببینید آلودگی اندیشه ها تا چه اندازه بوده. خلیفه که بایستی همه گنجینه خود را بیرون ریزد و شمشیر و افزار جنگ بخرد و جنگجویان بسیج کند و در اندیشه نگهداری مردم باشد به چنین کاری بیهوده برمی خیزد. فقیهان که بایستی درس و همه چیز را کنار نهاده خود جنگ یادگیرند و دیگران را به یادگرفتن آن وادارند ، به چنین درسهایی می پردازند. بیهوده نبود که چون در بیست و چند سال دیگر هلاکو بر سر بغداد آمد ، پایتخت خلافت بیش از چند روزی در برابر دشمنان ایستادگی نتوانست...^{۸۶}

علت شکستهای پیاپی ایرانیان در برابر یورش های چند ساله مغولان را نمی توان تنها به یک یا چند اشتباه سیاسی و یا شکست سپاهگیری وابسته دانست. زیرا اگر چنین بود ما شکست های بسیاری (برای مثال) از رومیان و یونانیان خورده ایم ولی به زبونی و زیردستی تن نداده و هنوز چندی نگذشته، جبران کرده ایم. در آن پیشآمد جانگداز بجز شکست نظامی و بی جربزگی سلطان محمد خوارزمشاه، زبونی و نادانی و بیرگی هایی از ایرانیان (و دیگر مسلمانان) در تاریخ نمایانست که همه آن ها درستی یافته او را می رساند.^{۸۷}

او این را پسرفت آشکاری دانسته و چون هیچ کاری بیعت نمیشود در پی یافتن راز این چیستان بر می آید. این او را به جستجوی بیشتر وامیدارد و به یافتن اجزاء محیطی که یاد آن کردیم می پردازد. آگاهی هایی که از پیش اندوخته بود و پژوهش و جستجوهای تازه تر، او را به سرچشمه این زبونیها و درماندگیهای مسلمانان و دیگر شرقیان راه مینماید.

اسلام که دین کوشش و غیرت و جهاد بود، در بنیادش عاملی که مسلمانان را به چنین خواری و درماندگی بیفکند نمی توان یافت. پس راز این زبونیها و خواری ها در چه بوده؟!

اسلام به خردها و غیرتها تکان داد و چند توده جداگانه را یکی گردانیده، توده ای بزرگ و کشوری بسیار نیرومند پدید آورد. ولی شیعیگری و باطنیگری و صوفیگری و خراباتیگری زالوهای بودند که به کالبد آن توده و کشور چسبیدند و خون آنرا مکیدند و همه نیرویش را گرفتند و آنرا یک دستگاه پوچ گردانیدند که یک آزمایشی می خواست تا دانسته گردد چیست، و آن آزمایش داستان مغول گردید.^{۸۸}

تاریخچه ای از آلودگیها (کسروی پنج و شش رشته آلودگی هایی را جسته پیدا میکند که تا روزگار مغولان تار و پود زندگانی مسلمانان را پوسانده و بی آنکه خود دریابند ایشان را به پرتگاه نابودی کشانده بوده. همچنین تاریخچه ای از هریک بدست داده و نشان میدهد که آنها چگونه به اسلام درآمیخته اند. سپس شرح میدهد که چون آن آلودگیها هر یک گزند به اسلام رساند و از نیروی آن دین بسیار کاست و مغزها را به آشفتگی و بیکارگی کشاند، مسلمانان از شایستگی پیشین خود بسیار دور شدند و شد آن چه نمی بایست میشد: سرزمینهای مسلمانان، میدان کشتار و خونریزی مغولان بیابانگرد گردید و مسلمانان یوغ زیر دستی آن وحشیان را به گردن گذاردند.

نخستین آلودگی اسلام، کشاکش خلافت یا بهتر گوییم در ایران، شیعیگری بود. دوم، فلسفه یونان که با ناسازگاری آشکارش بنیاد اسلام را به لرزه درآورد. سوم باطنیگری را باید شمرد. گمان داریم از باطنیگری و تیشه هاییکه به ریشه اسلام زده پیش از کسروی کسی در ایران پرده برنداشته.

این بدآموزی بسیار بزرگتر از آنست که در ایران می شناسند. ... این بدآموزی جز برای برانداختن ریشه اسلام نبود و بنیادگزاران و راهبرندگان آن جز دشمنان ستیزه کار اسلام نبودند. ولی در آشکار پرده ای بروی آن کشیده، عنوان شیعیگری و دوستاری خاندان علوی و دشمنی با سه خلیفه دیگر و مانند اینها را پیش می آوردند.^{۸۹} ...

سپس نوبت به صوفیگری و خراباتیگری رسیده که تار و پود بجا مانده را پوسانده و از میان برده. پس از آنها، آلودگیهای دیگری نیز به آن راه یافته و آن دین را دیگر آن توان نمانده که پشتیبان نیکیهها بماند و از پستی خویها جلو گیرد. این بود، دمامد به پستی اندیشه ها و بیخردیها و زبونیها افزوده گشت.

اندازه گرفتاریها در همین جا نمائند: توده شکست خورده یا باید در بند نام و نگ بوده، به برانگیختن غیرت مردم و بسیج سپاه و آمادگیهای جنگی پردازد و یا تن به سرافکندگی و ستم دهد. ایرانیان چندان به زندگی بیپروا گشته بودند که ایشانرا یارای برگزیدن راه نخست نبود، اینبود که به زیردستی مغولان گردن نهادند. پذیرش زیردستی مغولان، از دست رفتن آزادی و سرافرازی و بر دل ماندن اندوه کشتگان و یاد صد هزاران کودکان و زنان به بردگی رفته، راه را به پیشرفت بیشتر صوفیگری و خراباتیگری و خویهای پست گشود. خویهای پستی همچون چاپلوسی و مفتخوری و گزافه سرایی و دروغگویی و زبونی نمودن و باده خواری و بچه بازی. یک رشته از آلودگیها نیز در سایه باور به طلسم و جادو و ستاره شماری و فال و استخاره و مانندهای آن پدیدار گردید. بدتر از همه به جبریگری میدانی باز شد که بر مغزها چیره گردیده هر کوششی را در همان آغاز خفه گرداند.

پس از همه اینها شاعری که از زمان سلجوقیان در ایران رواج یافته بود زمینه مناسبتری یافت و از این رهگذر، ستایشگری و گزافه گویی و یاوه گویی و قافیه بافی و هجوگویی به فراوانی در توده پدیدار شد. گرفتاری شعر و شاعری یا بهتر گوییم سخنبازی، زیانمندترین بدآموزی ها شد زیرا همه آن ها را یکجا گردآورد و آن بدآموزیها را که زمانی هر یک از دیگری جدا بود و به تنهایی زبان کمی داشت بهم در آمیخت. آن سخنان اینبار چون با وزن و قافیه، بلکه با تار و تنبک همراه میشد در دلها جاگیرتر گردید.^{۹۰} بدینسان همچون علفهای هرزی که بر ساقه گل بوته ای پیچند و از خاک آن بهره یاب گردیده رفته رفته بر بالا و پُریشتی بیفزایند تا آنکه آن بوته را دیگر مجال بالش و رویش نباشد و بخشکد، این آلودگیها نیز با اسلام همان کردند. اینست می بینیم آن محیطی که روزی ابومسلم ها و یعقوب لیث ها و امیر اسماعیل سامانی ها و علی و حسن و احمد دیلمی ها و صلاح الدین ایوبی ها را می پرورد، چند سده دیرتر سنایی ها و ابوسعید ها و عطار ها و مولوی ها و اوحدی ها و جامی ها و شبستری ها را پدید آورده. به سخن دیگر، محیط ایران دیگر توانایی و شایایی پرورش دلیری و مردانگی را نداشت لیکن بسیار مستعد پرورش سخنبازان گردیده بود. خوانندگان با از دیده گذراندن کتابهای پیش از مغول و دوره های پس از آن توانند به آسانی این جدایی را دریابند. به آسانی دریابند که آن محیط از چه عناصری پدید آمده بوده و چه کسانی را می پرورده و محیط پس از مغول چه ها داشته و چه می پرورده. یکی از این تفاوتها، از سنجش کتابهای تاریخی دو دوره بدست می آید زیرا تاریخهای پس از مغول بیشتر چابکوسینامه است تا تاریخ نویسی و این بازتاب همان محیطست.

پس از آن تا روی کار آمدن صفویان، ایرانیان آنچه تیره بختی و سرشکستگی بوده کشیده اند و به پایینترین جایگاه پستی آنچنان درغلطیده بودند که تیمور خونخوار که آنهمه ستم و بیداد بر مردم روا داشت را ستوده و او را "مجدد دین در رأس ماه هشتم" خوانده و همیشه گروهی از علماء و مشایخ در دستگاه او بوده و شاعران ماده تاریخ برایش سروده روانه بهشت جاویدانش گردانیده اند:

شهنشاهی که مأوایش بهشت جاودان باشد وداع شهریاری کرد و تاریخش همان باشد^{۹۱}

در قرن دهم که صفویان پیدا شدند، توده ایران در سایه آلودگیهای روانی، شاینده هیچ کاری نمی بودند، و این از خوشبختی صفویان بود که ایلهای پراکنده ترک را که در سایه دوری از شهرها و ناآشنایی با کتابها از این آلودگیها دور مانده بودند، بر سر خود گرد آورده و بدستیاری آنان بنیاد پادشاهی گزارند.... یکی از اثرهای آن دوره بود که چنانکه گفتیم ترکان را تکان داده و آنان را به کارهای کشوری پابند

گردانیده و از آن زندگانی بیابانی که می داشتند دور گردانید به میان توده شان آورد ، و بدینسان یک آخشیش (عنصر) نیرومندی را به توده ایران افزود و اندکی سستی و درماندگی مردم را جبران کرد. از آنسوی در آخر پادشاهی آنان ، ترک و تاجیک [ایرانی جز ترک زبان] به هم آمیختند و در بومیان دلمرده و اندیشه آلوده نیز دلبستگی به کشور پدید آمد. سپس چون نادرشاه برخاست و آن کارهای بزرگ را انجام داد از این فیروزیهای درخشان او دلبستگی مردم به ایرانیگری بیشتر گردید. ...^{۹۲}

در زمان صفویان کینه سنی و شیعی بیش از اندازه گردید و به گرفتاریهای کهن افزود. شکستهای پیاپی از روس و انگلیس در زمان قاجاریان بار دیگر نومیدی و زبونی را در توده رواج داد. پیدایش شیخ احمد احسائی ، باب و بهاء پراکندگی ای به پراکندگیهای کهن افزود و زمینه کشاکشهای کیشی آماده تر گردید. کوتاه سخن آنکه در نتیجه آلودگیهای مسلمانان ، ایشان چنان از زندگانی والا و شایسته دور گردیدند که در قرن گذشته بیکبار به زیردستی غربیان تن دادند. آن محیطی که قرنهای دلیری و مردانگی می پرورد ، اینبار دمام ، صوفی چله نشین و گدا ، ادیب قافیه باف و چاپلوس ، خراباتی مست و یاوه گو و مردمی سرگرم نمایشهای کیشی ، پرورش میداد. پس از همه اینها به زمان مشروطه میرسیم.

... این جنبش [مشروطه] تکان ریشه داری در توده پدید آورد و یکی از نتیجه های آن بود که توده ایران که پس از قرنهای خواب زدگی تکانی خورده و چشم باز کرده بودند ، خود را در برابر اروپای نیرومند و پر شکوه دیدند و برای نخستین بار با اروپاییان آشنایی پیدا کرده ، گوش و هوش خود را به سوی ایشان گردانیدند و هرچه شنیدند و دیدند ، فراگرفتند و بدینسان یکرشته اندیشه های نوینی را به دلهای خود راه دادند. ... میتوان گفت ایرانیان پنج رشته را از اروپاییان فراگرفتند:

۱- حکومت مشروطه و زندگانی از روی قانون و دلبستگی به میهن و جانفشانی در راه توده و برپا کردن اداره ها و شیوه سربازگیری و اینگونه چیزها.

۲- دانشهای نوین از جغرافی و تاریخ و شیمی و ستاره شناسی و ریاضیات و مانند اینها.

۳- بکار انداختن ماشینهای بافندگی و ریسندگی و کشاورزی و افزارسازی و بهره مندی از اختراعاتها.

۴- شور اروپاییگری و لاف تمدن و هایشوی پیشرفت و حزب سازی و رمان نویسی و اینگونه چیزها.

۵- فلسفه مادی و بدآموزیهای مادیگری و زندگانی را نبرد دانستن و دیگر اندیشه های تند و بیهوده.

پیداست که سه رشته نخست نیک و سودمند بوده ... نیز پیداست که دو رشته آخر بد و زیانمند بوده و از هر یکی از آنها در جای خود سخنها رانده ایم.

... می خواهیم بگوییم ایرانیان که اندیشه های آشفته و پراکنده هزار ساله را در دلهای خود می داشتند این اندیشه های پراکنده نوین را هم از اروپا فراگرفتند. این نوینها که با آن کهنها هیچ سازش نمی داشت با اینحال آنها را از میان نبرد و بیش از این نتوانست که آنها را سست گرداند (چنانکه آن کهنه ها نیز اینها را سست گردانید). گذشته از اینکه دسته انبوهی بیکبار دوری گزیده و به این اندیشه ها نگراییدند.

در آغاز جنبش ، چون شور آزادیخواهی در میان یکدسته بسیار نیرومند بود ، تا دیری بر اندیشه کهن چیرگی مینمود و امید میرفت که به آنها فیروز درآید و کم کم از میان بردارد. ولی در آزمایش ، نتیجه دیگری بدست آمد و چنین دیده شد که آن اندیشه ها در دلهاییکه می بود ، شور آزادیخواهی و میهن دوستی را از نیرو انداخت. از آنسوی پس از زمانی شور آزادی ، خود کمتر گردید و چنانکه خواهیم دید

دست‌هایی در کار بود که میکوشید از یکسو آن شور را از نیرو اندازد و از یکسو نگذارد آلودگی‌های هزارساله کهن از میان رود و یا از اثر افتد، و نتیجه آنها این شد که این اندیشه‌های نوین با آنها آمیخت و در دلها جا برای اینها نیز بازگردید و مایه گنجی و سرشکستگی مردم هرچه فزونتر شد. در جاییکه انبوه مردم بدآموزیهای مادّیگری را پذیرفته و از دین بیزاری می نمودند، باز چهارده کیش گوناگون به جای خود می ایستاد و دسته بندیها همچنان برپا بود.^{۹۴}

نقشه های شوم و پست نهادانه در آغاز جنبش مشروطه که شور میهن خواهی و پروا به زندگانی در میان مردم پدیدار شد، راهبران جنبش و نیز کسانی از توده مردم به اندیشه های زیانمندی چون صوفیگری و خراباتیگری و جبریگری و کشاکشهای کیشها روی سرد می نمودند و به شاعران بیروایی می کردند. این بود این ها از رواج افتاده بود. بدینسان مشروطه می رفت تا محیط ایران پس از مغول را (تا آنجا که می توانست) دگرگون سازد، تا آنکه داستان التیماتوم روس پیش آمد.

در آن پیشآمد، در سایه سیاستهای جهانی روسیان دست بازی در کارهای ایران یافتند. ولی از درون خواسته میشد دستگاه مشروطه و آزادیخواهی از ایران برفتد، و در این کار دست بدخواهان خودمان در کار می بود. به این معنی بایستی بخش بیشتر نقشه با دست اینان انجام گیرد. این بود دولت نکولایی التیماتومش را داد و وزیران نیز زل های خود را بازی کردند و کار به جنگ کشید و مجاهدان و آزادیخواهان توسریهای سخت از مشت آهنین دولت روس خوردند و از میان رفتند. این زمان دولت گامی بالاتر گزاشت و مجلس را نیز بست. در التیماتوم این را نخواستند بودند. ولی در نقشه نهانی این نیز می بوده.

بدینسان نقشه انجام گرفت. ولی یک کار دیگر باز می ماند. توده ای که هفت سال با شورش و جنگ بسر برده و گردانی از میان آن همچون ستارخان و یفرمخان و حیدرعموعلی و دیگران برخاسته بودند، کار او تنها با بستن و پراکندن مجاهدان پایان نیافتی. بیش از همه بایستی اندیشه های آزادیخواهانه را از مغزها بیرون کنند. بایستی مردم را از آن شور پایین آورند. خونها را از جوش اندازند. بایستی ریشه ها را بسوزانند. از بریدن شاخه ها سودی نتوانستی بود.^{۹۵}

اینست کوشش بدخواهان و «کمپانی خیانت» در آشفتن مغزها و سوزاندن ریشه غیرت و به پستی کشاندن خویهای مردم از همان زمان آغاز شد. شعر و ادبیات را سرمایه بزرگی برای کار شوم خود شناختند. به رواج کتابهای دوره مغول که لبریز از بدآموزیهاست پرداختند و فرهنگ را میدانگاه نقشه های شوم خود گرفتند و برای پیشرفت کار ایشان، شرقشناسان (یا دشمنان شرق) هیچگونه یآوری دریغ نکردند.^{۹۶} چنانکه جلوتر گفتیم، غوغای ادبیات را بدخواهان ایران - دستیاران شرقشناسان - همچون فروغی ها و حکمت ها و دکتر قاسم غنی ها و پروفیسور صدیق ها و محمد قزوینی ها و تقی زاده ها بپا کرده و بر این هیاهو هر زمان از راهی دیگر افزودند. کسروی با تیزبینی ویژه خود از چندین صحنه از دسیسه های سیاست استعماری پرده برمیکشد:

نتیجه آن تشویقها این بود که جوانان دسته دسته رو به شاعری بیاورند و به جای هر کار دیگری، وقتی خود با قصیده ساختن و غزل سرودن تلف کنند، و چون زمانی با آنها بسر بردند و یک دیوانگی پدید آوردند آن را یک سرمایه ای برای خود پندارند و دیگر پی کاری نرفته سربار توده باشند و بدینسان ده

هزاران و صد هزاران کسان تباه گردند ، و از آنسوی شعرها و دیوانهای آنها دست بدست گردد و در کتابخانه ها جا گیرد و خود یک وسیله دیگری برای نشر اندیشه های پوچ و پست و رواج خویهای زشت باشد. ...

یک چیزی که زیان و بدبختی را بیشتر می گردانید آن بود که بیاد شعرای گذشته پرداخته به بزرگ گردانیدن آنان می کوشیدند و دیوانها و کتابهای آنان را به چاپ رسانیده در میان مردم پراکنده می ساختند. وزارت فرهنگ یک بودجه ای برای این کار تخصیص داده ، پولهای بسیار به خرج می رسانید. هرکسی که تاریخچه یک شاعری را می نوشت کتابش را به چاپ می رسانید ، یک پولی هم به خود او می داد. برخی دیوانها که نسخه اش در ایران نیست پول می فرستاد که عکس آنها را بردارند و به ایران بفرستند. چنانکه گفتم: این کار زیان و بدبختی را بیشتر گردانید. زیرا آن شاعران در زمانهای زبونی و بیچارگی ایران زیسته و گذشته از آنکه بیشترشان خود پست و بدخوی بوده اند ، همه پستیهای و گمراهیهای آن زمان را در شعرهای خود گنجانیده اند ، و رواج دادن به کتابهای آنها ، جز مردم را به پستنهادی و زبونی راندن نمی باشد. ... اینها را میگردند و یک نام " ادبیات " هم بروی آنها می گزارند. ...^{۹۷}

بدینسان محیطی که در پرتو مشروطه خواهی از محیط دوره مغول جدا گشته و رو به سوی نیکی داشت را به جای خود بلکه عقبتر بازگرداندند. یک محیطی پدید آوردند که به یک دایره بسته می ماند: آلودگیهای کهن را به نام ادبیات به خورد جوانان بیگناه داده اند و از ایشان شاعر و " ادیب " بار آورده اند.

— ایشان چه باید بکنند؟

— ایشان باید به ادبیات پرداخته ، هر دم به این " گنجینه " بیفزایند و البته با این کار زندگانی خود را نیز راه اندازند (سربار توده خود گردند بلکه ننگ بدآموزی به مردم را نیز بگردن گیرند).

— این " گنجینه " چه سودی برای مردم دارد؟

— این گنجینه ، ادبیات ماست و هر مردمی به ادبیات نیازمندند. ادبیات " روح ملتست " ، " شعر وحی است " ، " نغمه فرشتگانست " ، " زبان احساساتست " ، " زبان طبیعتست ".

— به جای بازی با واژه ها ، روشن بگویید اینها به مردم چه سودی میرساند؟

— " ما که نخواهیم توانست در برابر دیگران با قوه و قدرت عرض اندام کنیم. برای ما یک راه باز است ، و آن اینکه ادبیات و تمدن قدیم خودمان را به گوش دنیا برسانیم و جلب احترام برای خود کنیم. در اروپا ما را با سعدی و حافظ و خیام و فردوسی می شناسند. باید ما نیز هر چه می توانیم به اینها اهمیت دهیم. ... به همین جهت من در اروپا با پرفسور براون همدست می بودم و به نشر ادبیات ایران می کوشیدیم. " (از سخنان پرفسور صدیق حدود سال ۱۳۰۰ هنگامیکه از اروپا باز میگشت در تبریز در سالن دبیرستان دولتی به زبان آورده).^{۹۸}

کسروی در ۱۳۱۴ در سخنرانی خود در انجمن ادبی تهران به این ادبیات مغز آشوب اشاره کرده چنین می گوید:

کسی چه میداند که در ایران اگر از هزار سال پیش دستگاه شعر با این ترتیب گسترده نبود ، امروز ایران در آسیا جایگاه ایتالیا را داشت در اروپا و امروز درفش ایران بر روی سراسر آسیا سایه میگسترده! مگر انکار می کنید که حوادث جهان معلول یکدیگر است و یک مردمی که به پستی می افتد و بدبختی گریبان ایشان را می گیرد علت آن همانا بیهوده کاریها و بیخردیهاست که در میان خود ایشان پدید می آید؟

او همچنین با باز نمودن معنی لیتراتور و جدایی آن با واژه ادبیات، مشت پلید بدخواهان را در رواج دادن به ادبیات مغز آشوب و سخن‌بازی‌هایی که نامش را ادبیات گذارده اند باز میکند.^{۹۹}

چه اندازه دشوارست کسانی که سالها به این موضوعات پرداخته اند بشنوند که اینها نه شعر به معنی درست آن و نه ادبیات به معنی درست آن، بلکه بیهوده‌گوییست و قرن‌ها زیانهای بزرگی از اینها به مردم رسیده. چنین واقعیت تلخی مانند آنستکه به یک دسته از راهروان که راه درازی پیموده آهنگ فلان جا را دارند، ناگهان برسید و چون از خواستشان آگاه گردید بگویید راه را بیکبار گم کرده اید زیرا نه تنها به آن جا نزدیک نگشته اید بلکه از آن دور هم شده اید و به ناچار باید همه راه را بازگردید. اینست به آسانی سخنتان را نپذیرند مگر آنکه خردهاشان نیرومند باشد و واقعیت را با همه تلخیش بپذیرند.^{۱۰۰}

تنها در زمینه ادبیات نیست. کسانی که عمری را با صوفیگری بسر برده به گمان خویش با عرفان محشور شده اند، "مقامات پیموده اند"، "پای در راه سیر و سلوک نهاده" و "طالب کشف و شهود" گردیده اند، این به ایشان بسی ناگوار است که بپذیرند آنچه می کنند نه نزدیکی به خداست، نه سودی به ایشان دارد نه سودی به مردم، بلکه سراسر زیانمندیست. اینست نزدیک این سخنان نمی آیند که ببینند این بدآموزها چه بر سر نیاکان ما و خود ما آورده و می آورد. همان دور ایستاده به هیاهو و رنجیدگی می پردازند.

اینست آن محیطی که از دوره مغول تغییری نکرده و شما می بینید که همچنان در کار آشفتن مغزها و از کار انداختن آنهاست. این ابزار مردم فریبی و گمراه گردانیدن چنان در دسترس و آماده بود که بدست ملایان نیز رسید و ایشان نیز به سود خود بکار بستند. اگر نیک بنگریم از این دیدگاه، خواستهای پستنهاده‌التیماتوم روس که جلوتر یادش کردیم، بار دیگر در سالهای اخیر در ایران تکرار شده.

چگونگی آنکه با تحولاتی که در ۱۳۵۷ در ایران پیشآمد، پروا و اندیشه توده مردم دیر زمانی به کارهای قهرمانانه و سرگذشت‌های جانبازان و جانفشانان کشیده و با آنان درآمیخته بود. نشریات، سخنرانیها و برنامه های رادیو و تلویزیون در آن دوره بیشتر در همین زمینه ها بود. بدینسان اندیشه های آزادیخواهانه و سودمند رفته رفته از اندیشه های مرتجعانه و زیانمند جدا می گشت و برای خود مکتبی را فراهم میآورد.

اگر فراموش نشده پیش از بهمن ۵۷ خواست های آزادیخواهانه ای پس از سالها اختناق، فرصت یافته بر زبانها روان گشت. همچنین سخنرانانی بدآموزیهای برخی اندیشه ها را پیش کشیده و زیانمندی آنها را به گوشها رساندند و دور ریختنشان را خواستند. برخی از این گفته ها رویه کارانه (ظاهرسانانه) و فریبکارانه بود. مثلاً بودند که به شاعران خرده می گرفتند که دیوانه‌هاشان پر است از ستایش شاهان و امیران، ولی خواست گویندگان پرداختن به زیانهای اندیشه های بازمانده از دوره مغول و تربیت مردم نبود بلکه تنها برای تحریک احساسات مردم و از میدان بیرون کردن شاه (و نیز هوادارانش) به چنین سخنانی برخاسته بودند. چنین وامینمودند که شعرهای آن شاعران به پشتیبانی حکومت شاه رواج گرفته تا به استواری پادشاهی بیفزاید. کسانی هم در سخنرانیها ستایش شاعران از باده را نکوهیده آن شعرها را با "اسلام" متضاد خواندند. این موضوع چون زمینه ای هم از کوششهای پیشین داشت، چنان دامنه ای یافت که سخن به برداشتن نامهای حافظ و خیام و ... از روی خیابانها نیز رسید. لیکن آن سخنان نیز جز برای جا در دلها بازکردن و خود را روشن اندیش و آزادیخواه نمودن نبود و آنچه بر زبان داشتند دلهاشان به آن گواهی نمی داد. به این دلیل که آنان سی سال بیشتر این شعرها را خوانده و شنیده بودند و با آنکه در زمان

محمدرضاشاه اگر کسانی به شعرهای باده خواری و چنان شاعرانی نکوهش می گفتند و مینوشتند جلوگیری نمی دیدند، ایشان در این زمینه هیچگاه لب به سخن نگشوده بودند.

مردم شوریده، شمشیر واژگونی محمدرضاشاه را بدست آورده و این شمشیر دور نبود که به جان مرتجعان و میوه چینان نیز بیفتد. رویهمرفته مرتجعان سود خود در این ندیدند که این رشته سر دراز بدارد و شور آزادیخواهی ریشه دار گردد و آن اندیشه های نوخواهانه گوشها را پر کند و در مغزها ماندگار گردد. از هر سو کوشیده شد که کار به کوتاهی انجامد، برای مثال ارتش در برابر مردم به زورآزمایی برنخیزد یا صدای آزادیخواهان بلندتر نگردد و اگر لازم شد با تکفیر و چماق و سنگ و زندان و چوبه دار خفه گردد و روزگار تاریک خاموشی و ترس هرچه زودتر آغاز شده و مغزها از اندیشه های بیدردی و دلسردی آکنده گردد.

اگر هم کسانی از سخنرانان و روزنامه نویسان و سردمداران تا آنروز درنیافته بودند به گوشه‌هایشان رسانند که ابزار "ماکیاولی" را _ که شور انقلابیگری گرد فراموشی برویش پاشیده بود _ دوباره باید بکار انداخت تا "شهریاری" _ با عمامه _ آسان گردد.

این بود چند سالی پس از برافتادن شاه که ملایان سر رشته کارها را بدست گرفته بودند دوباره سازهای غبار گرفته "عرفان" و "حکمت" و "ادبیات" و "رمان" کوک شد و روزنامه ها و برنامه های رادیو و تلویزیون به همان شیوه زمان شاه به بیهوده گویی بلکه به فریبکاری آشکار و سرگرم گرداندن مردم پرداختند و انجمن ها و "همایش" ها بود که درباره "بزرگان" ادبیات و فلسفه و عرفان و مذهب یکی پس از دیگری برپا میشد. البته تنها اینها نبود. نمایشهای مذهبی و سخنرانیهایی که پیشتر در تکیه ها و مسجدها کم دامنه و پراکنده وار برگزار می شد این زمان در سایه رادیو و تلویزیون به خانه ها راه یافته بود و با اندازه و گستردگی بیشتری جلوی چشمها می آمد و بگوشها میرسید.

به گوششان رسید که آنچه در آن سه چهار سال (کمابیش سالهای ۵۷ تا ۶۰) گفته شده، همه ژست های آزادیخواهانه و بایسته آن زمان بوده و هرچه زودتر باید /بزار ماکیاولی دوباره بکار انداخته گردد. اینست دیده شد همانها که از میخوارگی و می ستایی حافظ و خیام بدگوییها کرده بودند، این هنگام پیشگام شده توجه به ادبیات "غنی ایرانی- اسلامی" را خواستار شده انجمنها برپا کردند. لیکن یادآوری می کردند که می در شعرهای این شاعران را نباید همان باده دانست! گفتند می و ساده و ساغر و ساقی "معناهای عرفانی" دارد که تا کسی مراحل عرفانی را طی نکند به معنی درست آن شعرها دست نخواهد یافت. اینست عمق و غنای ادبیات ما!

تنها اینها نبود و همانها که از ایرادهای حکومت شاه یکی ورزشی که "هدف" شده بود را می شمردند، اینزمان پخش برنامه هایی چون "حاشیه" فوتبال و سریالهای تلویزیونی و "تفسیر" فیلم و روزنامه ها و مجلاتی در این زمینه ها را ابزار مناسبی برای گرم کردن سر مردم و سرد گرداندن دلهای پرکینه شان دانستند.

آری ادبیات و عرفان در ایران، این دستگاههای بدآموزی و مغزفرسایی و این روشهای فریبکارانه ماکیاولی، جز آنکه ابزاری در دست سیاستهای بدخواهانه گشته خود دکانهایست و فریبکاران و نان خوران بسیاری بر سر سفره اش نشسته اند. اینست دیده میشود همینکه شما به ایراد برخیزید همان فریبکاران یا فریب خوردگان به هاپهوی پردازند و خاک به چشم مردمان پاشند که: "اینها دشمن ادبیاتند"، "دشمن احساساتند"، "درکی از عرفان ندارند"، "به مفاخر ملی ما توهین می کنند" و...

بدخواهان بمانند ، فریب خوردگان این دستگاهها را چه اندازه گران افتد شنیدن آنکه اینها نه آنکه سودمند نیست بلکه بسیار هم زیانمند است ، حتّا از مهمترین علت های درماندگی و پسرفت این کشورند؟! اکنون شما بیندیشید که این چرخهٔ تبهکاری را چگونه باید شکست تا مردم از این دامگه ها رهایی یابند. دستگاه فریبکاری دیگر ، شیعیگریست که آشکارا دکانیست با نان خورانِ انبوه. شما هر چه سخن استوارتر گردانید و به ایرادها دلیلهای بیشتر آورید نتیجه همانست که بوده. ملایان که به مفتخوری خو گرفته اند بسیار دشوارست که زیانمندی کارشان را پذیرند و اگر در آن میان کسی بخواهد از آن دست بردارد ، سالهای عمر خود را بر باد رفته خواهد دید و البته برو گران افتد. دستگاه دیگر بهاییگریست. یک بهایی (و همچنان پیروان دیگر کیشها) چنین میدانند که دست شستن از کیش ننگست. ایشان هم آن راه را تا جای دوری رفته اند و اکنون که می شنوند راه گم کرده اند ، این بر ایشان بسیار گران می افتد.

در مردمی که خردها سست گردید یکی از بیماریها و ناتوانیها آن باشد که سخنی را چون نخست شنیدند بی هیچ دلیل پذیرند و در دلهای خود جا دهند . سپس اگر کسی خواست آنرا از دلهای بیرون کند اگر چه با دلیلهای بسیار باشد با دشواریها روبرو گردد.^{۱۰۱}

نه تنها پیشروان کیشها به ایرادها به آسانی گردن نمی گزارند بلکه هر کسی که یک اندیشهٔ غلطی را شنیده و در مغز دارد و ایرادش شنود و یا خواند ، به این آسانی دست بردار نیست. دشواری کار در همینست. پرداختن به این جستار خود زمان فراخی نیاز دارد و اینجا به ناچار به یکی از علت های این پدیده اشاره کوتاهی می کنیم.

در ایران از دیرباز با خرد دشمنی شده. از میان دشمنان خرد ، پافشارترین ایشان باطنیان ، خراباتیان و صوفیان بوده اند. سپس دشمنی با خرد به شعرها راه یافته. پس از آن شاعران و صوفیان برای عشق معناهای گنگی از پندار خود پدید آورده و گاه آنرا در برابر خرد دانسته برایش جایگاهی والا بدیده گرفته و چنین وانموده اند که همان عشق باشد بس است ، دیگر نیازی به عقل نیست. باید پیروی از عشق کرد و خرد را خوار گرفت. مولوی می گوید:

زین خرد جاهل همی باید شدن	دست در دیوانگی باید زدن
هرچه بینی سود خود زان می گریز	زهر نوش و آب حیوان را بریز
هر که بستاید ترا دشنام ده	سود و سرمایه به مفلس وام ده
ایمنی بگذار و جای خوف باش	بگذر از ناموس و رسوا باش و فاش
آزمودم عقل دوراندیش را	بعد از این دیوانه سازم خویش را

عشق آمد عقل او آواره شد
صبح آمد شمع او بیچاره شد

پس از همه ، مادیگری به یکبار خرد را به معنی شناسندهٔ نیک / از بد و راست / از کج هیچ نمی پذیرد.

اینکه در ایران بگویید: " بیایم این اندیشه را به داوری خرد بگذاریم " از گفته های ناآشنا به گوشه‌است. آنچه خواهید شنید بیشتر اینست که شما آنگونه می فهمید و من اینگونه. اگر برسید برای گفته هایت چه دلیلی داری؟ چنان به شما می نگرند که گمان میبرید سخن غلطی رانده اید. آنچه هیچ

نیندیشیده اند آنست که سخن باید با دلیل همراه باشد. گمان بیشتر مردم آنست که سخن را اثری و سخنگو را مسؤولیتی نمی باشد. اینست هر چه از دلشان میگذرد به زبان می آورند ، خواه راست ، خواه ناراست. آنچه بر نمی تابند آنستکه ایراد سخنان را بشنوند. آنگاه هم که ناراستی سخنان را دانستند سر بر آورده گویند: " من نظرم را گفتم." یا آنکه " آن هم نظر شماست ، کسی دیگر هم ممکنست نظر دیگری داشته باشد!" گاهی هم روشنتر می گویند: " من به عقل و دلیل کاری ندارم. ملاک من حس منست!" اینها همه در این کشور جزئی از آن محیط گردیده.

شادروان کسروی با دشواریهایی از این دست از همان آغاز کار در ۱۳۱۲ روبرو بوده. اینست که از خرد و روان در پیمان و سپس در پرچم سخن به میان میآورد و سرانجام چکیده گفتارها را در کتابهای **در پیرامون خرد و در پیرامون روان** جداگانه به چاپ میرساند.

در این کتابها نیکی پذیر بودن آدمی را در کنار گمراهی پذیری او نشان میدهد. نشان میدهد که "خرد (آزاد)" در همه کس یکسان داوری میکند. اینکه در برخی زمینه ها اختلاف رخ میدهد یکی از نبود آگاهیهاست (همچون قاضی ای که با کمی آگاهی درباره دعوی ای داوری کند) و یا از درآمیختن هوس و خودخواهی و خودنمایی و گردنکشی و اینگونه خویها در داوریهاست که ما به حساب "خرد" می گذاریم. نشان میدهد که یک رشته از کارهای آدمی از خودخواهی سر نمی زند. آدمی ، خواهان حقیقت است و این راز آنستکه اندیشه های والا بی آنکه نیازمند زور باشد در توده ها راه خود را باز کرده پیش میرود. همچنین اینکه " تربیت" چیست و چگونه تأثیر میکند ، یکی از جستارهای آن کتابهاست.

بهر حال یکی از نتیجه های آن نوشته ها اینست که آنچه از توده ایرانی امروز می بینیم نه از نهاد ایشان بلکه از طبیعت دوم ایشانست که از رهگذر آلودگیهای اندیشه ای و روانی ، گریبانگیر این توده گشته. ایرانیان قرنهای جز این بوده اند و به همین دلیل یکی از توده های سرفراز و نیرومند جهان بشمار میرفته اند. یعنی تنها محیطشان تغییر کرده نه آنکه در نژادشان رخنه و نادرستی پدید آمده باشد. با همه این آلودگیها و محیط بیماری زا ، باز به تجربه او در ایران هنوز دلهای پاک و خردهای آزاد آن اندازه هست که بتوان به رستگاری این مردم امیدوار بود.^{۱۰۲}

یک نتیجه آن موشکافی تاریخی اینست که پیروان کیشها و گروندگان به این بدآموزیها بدانند و جلوی چشمانشان آورده شود که از پراکندگی باورها چه ها تواند برخاست و چه زیانها به توده تواند رسید و اثر سخن و بازگویی اندیشه و مسؤولیت سخنور را بیاد آورند. این انگیزه در ایشان پدید آید که خود را مسؤول باورهایشان در برابر مردم بدانند. باشد که این گام نخستی در راه نیک گردیدن مردم و کشور گردد.

نتیجه دیگری که از موشکافی در محیط ایرانی در زمانهای مختلف تاریخ بدست می آید آنکه می بینیم دیگر توده های شرق از عربها گرفته تا آنسوی هندوستان همگی به چندین رشته از این آلودگیها دچارند. برخی از ایشان گرچه آلودگی زهرآگینی چون شیعیگری را ممکنست نداشته باشند ولی برای مثال به جای آن جوکیگری را دارند. بیشتر ایشان در خراباتیگری ، جبریگری ، صوفیگری ، کشاکشهای کیشی و پندارهایی به نام جادو و طلسم و جن و اینگونه خرافات با ایرانیان وجه مشترک دارند. بگذریم که برخی از ایشان همچون ایران به چند تیرگی زبانی و نژادی که مایه آشفتهگی و پراکندگی بیشتر و از میان رفتن یگانگی (اتحاد) و یکپارچگیست ، نیز دچارند. همچنین در بیشتر این محیطهای شرقی بیروایی آشکاری به زندگانی دیده میشود. بی پروایی ای که در غربیان نمی بینید. همین نگرش به زندگانی و این جهان تفاوت

آشکاری میان غربیان و شرقیان پدید آورده. بجاست که در پایان این بخش به این موضوع هم اشاره ای کنیم:

یکی از گرفتاریهای شرقیان باور داشتن به "قضا و قدر" است. این باور همه مغزها را پرگردانیده و انبوه مردم بی آنکه خود بفهمند گرفتار این باور بیپا هستند و شما می بینید صدها جمله از شعر و نثر درباره قضا ، و قدر ، و سرنوشت ، و بخت ، و گردش فلک کج مدار و مانند اینها در میان مردم رواج دارد و هر کسی آنها را می گوید و می شنود بی آنکه ایرادی گرفته شود. در نتیجه همین باور بیپاست که شرقیان به "کوشش" ارزشی که دارد نمیدهند و هیچگاه در پی اینکه از راه کوشش ، خود را به یک جایی رسانند نمی باشند.

راستست که کلمه کوشش را به زبان می آورند و جمله هایی از اینگونه: "لیس الانسان الا ماسعی" از بر می دارند ، ولی دلهاشان اینها را باور نکرده و اینست رفتارشان به وارونه آن می باشد. یکی از دردهای شرقیان بی پروایی به زندگانی و خوار داشتن جهانست. در این باره نیز صدها جمله از شعر و نثر ، و از عربی و فارسی ، در میانشان رواج می دارد، و اینست به جهان با دیده درویشی می نگرند و در پی آراستن زندگانی نمی باشند. اگر با زبان چیزهایی می گویند مغزهایشان از آن ناآگاهست. یک گمراهی بزرگ دیگر نکوهشهاییست که از جهان میکنند چنین وامینمایند که خدا این جهان را دشمن داشته و مرد خداشناس و نیکوکار کسیست که به این جهان و زندگانی آن ارج نگذارد و دامن از خوشیهایش درچیند.

جای حیرتست که چنین نسبتی را به خدا می دهند. توگویی این جهان را خدا نیافریده و یا او آفریده و پشیمان گردیده. وگرنه بهر چه آنرا دشمن می دارد؟!

این گمراهی چندان بزرگست که من اگر بخوام زبان آنرا شرح دهم باید دو ساعت بیشتر سخن رانم. این نتیجه همانست که ما می بینیم ایرانیان به جهان با دیده تحقیر می نگرند. نه میگویم آن را ترک میکنند و یا از خوشی هایش دامن میچینند . خیر ، این کار نشدنیست. می گویم آن را خوار می دارند و بی پروایی می نمایند و بکارهای بزرگ بر نمی خیزند. داستان آنان داستان کسی است که در خانه عاریتی نشیند که به آبادی آنجا نپردازد و بروز گذرانیدن قناعت نماید. ...^{۱۰۳}

اگر به رفتار و گفتار مردم پروا کنیم می بینیم که در بیشتر هنگامها _ آنجاها که رسیدن به نتیجه ، نیاز به کوشش و نیروی باهمی ویا از خود گذشتگی دارد _ همیشه فرجام بدکاران به آن جهان و یا به داوری دادگرا^{۱۰۴} آفریدگار حواله میشود. جای پرسشست که اگر قرار زندگانی بر چنین روشی بود چه نیاز به این دستگاههای شکوهمند دادگستری و دولت و نیروهای انتظامی و مجلس و دیگر کارها بود. آیا آفریدگار به این خشنودی میدهد که کسانی در این جهان دست ستم بر مردمان ناتوان ، ساده و پاکنهاد بلند کنند و روزگار به ایشان تلخ کرده دلهاشان به ستمدیدی و سختی کشی بگدازند ، تنها با این کیفر که در آن جهان بهره آنان دوزخ و بهره ایشان بهشت باشد؟! آیا چنین قراری بر گستاخی ستمگران و بر شمار ایشان نمی افزاید و آیا اینست خواسته خدا؟! آیا غربیان که با شیوه دموکراسی و قانونها و ادارات و انجمنها راه را به "احقاق حق" در این جهان باز گذارده اند ، خلاف خواست آفریدگار کوشیده اند؟!

۶- نشیب و فراز ارتجاع در ایران

ملایان و مجتهدان را چنان نیرویی در زمان ناصرالدین شاه بود که چون میرزای شیرازی در پیشآمد امتیاز توتون و تنباکو، حکم به حرمت چیق و غلیان داد همه پیروی کردند. شاه به زورورزی برخاسته به میرزا محمد حسن آشتیانی دستور داد که یا در میان مردم غلیان بکشد و آن فتوا را بشکند و یا از شهر بیرون رود. او راه دوم را پیش گرفت. لیکن مردم شوریدند و از بیرون رفتن او جلوگیری کردند و نتیجه آن شد که ناصرالدین شاه ناچار شده با بهم زدن امتیاز از شورش مردم جلوگیری کرد. این پانزده سال پیش از جنبش مشروطه بود.

سپس که آوازه مشروطه در ایران پیچید، کسانی از ملایان از شادروانان بهبهانی و طباطبایی و آخوند خراسانی و دیگران پا پیش گزارده و خواستار مشروطه شدند و جز این نمیخواستند که اختیار پادشاه محدود شده دست ستم او را از مردم بازگردانند. مردم هم به پیروی از ایشان در کار مشروطه پافشاری نمودند.

در آغاز کار، ملایان (و دیگران) که معنی مشروطه را نیک نمی دانستند و آنرا ناسازگار با کیششان نمی شناختند، مخالفتی هم نمی کردند. راستی آنکه در برابر، اینرا پیشرفتی در کار خود دانسته به میدان یابی خود امیدمند می بودند. لیکن چون رفته رفته چگونگی دانسته شد و سپس که مجلس بکار آغاز کرد و قانونها ترجمه یافت، آنرا به یکبار به زیان خود یافتند. اینها بود که کسانی را بدخواه مشروطه گردانید. پرچمدار ایشان شیخ فضل الله نوری بود که می گفت: "مشروطه به ضد مذهب جعفریست..". ایشان خواستشان هر چه بوده، باشد. سخنشان راست بود. مشروطه و شریعت ناسازگارند، همچون آب و آتش. آن دسته که مشروطه را پیش برده و در آن سود مردم و دادگری دربار را چشم می داشتند با همه ناسازگاری که مشروطه را با کیششان در میان می بود، از روی پاکدلی که میداشتند از مشروطه چشم پوشیدند.

در چهل سال پیش، کسانی از همان علما و دیگران به جنبش برخاستند و پس از کشاکشها و خونریزیه حکومت مشروطه (یا دموکراسی) را از توده های اروپایی فراگرفته در این کشور روان گردانیدند که اکنون هم روانست.

پیداست که آنچه اندیشه مشروطه خواهی را در ایران پدید آورد، آن بود که کیش شیعی و دستورهای آن نمی توانست کشور را براه برد. وگرنه چه نیازی به مشروطه بودی؟! چرا بایستی علما پیش افتند و مشروطه خواهند؟! چرا بایستی فقه جعفری را کنار گزارند و قانونها را از فرانسه و انگلیس آورند؟!^{۱۰۴} پیشروان مشروطه خواهی اگر مردان دوراندیش و با فهم و دانش بودند، بایستی این ناسازگاری را بدیده گیرند و از همان گام نخست به چاره کوشند. ولی آنان این هوش و دانش را نداشته اند و با کوششهای خود مشروطه را در بغل شیعیگری جاداده اند.^{۱۰۵}

پس از برافتادن محمد علی میرزا که مشروطه و قانونهای آن روان گردید، ناسازگاری میان مشروطه و شریعت از یک سو مشروطه را از تندی و زورمندی آغاز کار انداخت و از سوی دیگر مشروطه، از شکوه و اقتدار ملایان بسیار کاست. همین ناسازگاری یکی از علت های بزرگ نانجام ماندن مشروطه گشت.

چگونگی آنکه نمایشهای کیشی پیش از مشروطه رویهمرفته سه ماه در سال ، مردم را به خود سرگرم میکرد و این ، ملایان را جایگاهی فراهم آورده بود.^{۱۰۶} با جنبش مشروطه چون مردم بیدار شده و به کار توده و میهن کوشیدند و این در کیش شیعی جایی نمیداشت و از پرداختن مردم به آن نمایشها ، بسیار می کاست، ملایان نیز جایگاه خود را از دست رفته میدیدند ، ناگزیر در میانه دوتیرگی پیدا شد و چون انبوه ملایان به هواداری از کیش خود با آن جنبش دشمنی نمودند ، مشروطه خواهان ناگزیر نه تنها از شیعیگری بلکه از دین کناره گرفته و زبان به نکوهش و ریشخند باز کردند و رونق آنرا از میان بردند.

بدینسان مشروطه خواهان بدخواه شریعت و دستگاه ملایی و ملایان بدخواه مشروطه و میهن گردیدند. آزادیخواهان بیکبار از دین ، و ملایان از هر چه نام میهن و آزادی و استقلال داشت روگردان شدند. چنانکه در تبریز ، کانون شورش آزادیخواهی ، در سال ۱۲۹۰ (آغاز ۱۹۱۲ میلادی) روسها که سران آزادیخواهی را گرفته یکایک بدار میکشیدند ، ملایان و دیگران تلگراف خشنودی و سپاسگزاری به نکولا می فرستادند. در همان تبریز در همان سال هنگامیکه روسها ، روز عاشورا ثقه الاسلام پیشوای شیخیان ، آن بزرگ مرد آزاده را بدار زدند ، متشرعان شادمانیها نمودند و گفته شد که کسانی حنا به دستهای خود بسته اند.^{۱۰۷}

از سوی دیگر در قانونهای مشروطه برای ملایان ، میدان و جایگاهی بدیده گرفته نشده بود و رشته کارهایی که بدست داشتند همچون مکتب ها ، محضرهای شرع (برای قضاوت) ، اوقاف ، عاقدی و سند نویسی و این گونه کارها ، رفته رفته از دستشان بیرون می آمد. پس از آن چون راه ، بروی دانشهای نوین باز شد و اینها را نیز با دستگاه ملایان سازشی نبود ، سستی آن بیشتر گردید. پس از همه ، بدآموزی مادّیگری و دشمنی آن با دینها که به دستیاری روزنامه ها پراکنده شده بود ، تیشه ها به دستگاه ایشان نواخت.

با همه فرسودگی و ناتوانی که مشروطه از رهگذر بدخواهان و ستیز ایشان یافت ، باز آن نیرو را داشت که دستگاه ملایان را بیکبار از شکوه و بزرگی بیندازد. در سالهای بازپسین جنبش تا روی کار آمدن رضاشاه ، بدخواهان کوشیدند با "سیاست حسینیّه"^{۱۰۸} آب رفته ز جوی را بازگردانند ، با اینهمه مردم از روضه خوانیها و زیارتها و نمایشهای کیشی که پایه های شیعیگریست کناره گرفته بودند و این آسان نبود که به همان وضع گذشته بازگردند.

با روی کار آمدن رضاشاه و جلوگیری از نمایشهای بیخردانه محرم ، از قمه زدن و زنجیر زدن و دیگرها ، با برداشته شدن چادر زنان و به درون اجتماع آمدن ایشان ، و با محدود کردن ملایان از نیروی ایشان بسیار کاسته شد. بدینسان در ۱۶ سال پادشاهی او ، مردم رفته رفته از ارتجاع فاصله گرفتند.

درست است که ملایان و نمایشهای کیشی از دین نیست و بیکبار جداست ، لیکن انبوه مردم دین را همین نمایشها میدانند و چون از نیروی ملایان بسیار کاسته شده بود ، دین هم از رونق افتاده بود. چنانکه بسیاری از جوانان و درسخواندگان دینداری را ننگ دانسته از بردن نام دین پرهیز داشتند. یکی از ریشه های پا گرفتن و بالیدن اروپاییگری در ایران نیز همین بدنامی ملایان و دین بود. این را نیز ناگفته نگذاریم که آنهایی که از دین گریزان بودند چون روش حکومت رضاشاهی را همسو با خود می دیدند در زباندرازی به دینها و پافشاری در اروپاییگری دلیرتر می گردیدند. از دیگر سو ، کسانی هم که پابسته به دین بودند از

هرچه نام پیشرفت و بهتری داشت همچون دانشها و اختراعات ، شیوه ادارات نو و دلبستگی به میهن ، بیزاری می نمودند.

شهریور ۱۳۲۰ برای تاریخ ایران روزگار متفاوتی پیش آورد. از یک سو فرصت آزادی را بهره مردم کرد ، ولی از سوی دیگر میدانی هم برای بدخواهان گشود که آنچه در دوره رضاشاه مایه پیشرفت بود برگردانده و ارتجاع را نیرومند گردانند. بی هیچ گفتگویی دولتهای پس از شهریور بیست را پشتیبان ارتجاع میتوان نامید.

فروغی آن مرد بدخواه گهنکار که پس از سوم شهریور [۱۳۲۰] نخستین کابینه را او پدید آورد چون در کار خود استوار گردید گام نخستش در راه سیاست شوم آن بود که گردنکشان ایلها را که در زمان رضاشاه کوچانیده و در شهرهایی نشیمن داده بودند بسر جایشان باز گردانید. بازگردانید که بروند و نافرمانی و یاغیگری آغازند. گام دومش این بود که برای بازگشتن ملایان و روضه خوانان و زنجیرزان و قمه زنان و گل مولاها زمینه چیده در نشست نخستنی که روزنامه نویسان را پذیرفته بود چنین گفت: « باید به مسئله دین هم اهمیت داد. در بیست سال گذشته یکی هم دین از میان رفت ». نزدیک باین سخنانی گفت که از فردای آن روز برخی از روزنامه های مزدور بمقاله نویسی از دین برخاستند. در همان روزها بود که برای رادیوی ایران که افزاری در راه آن سیاست شوم شده بود آخوند یاهو گویی را مزدور گرفتند.

بهتر است ما آن سخن فروغی را بشکافیم و به راز درون او پی بریم. دین در میان ایرانیان چیست؟! چه چیزهاست که در این کشور دین شناخته میشود؟.. همه میدانیم که دین در ایران پیروی از ملایان کردن ، روضه خوانی برپا گردانیدن ، در ماههای محرم و صفر دسته های زنجیرزن و قمه زن راه انداختن ، بزیارت کربلا و مشهد رفتن ، لاشه های گندیده مردگان را بارکردن و بقم و نجف فرستادن ، و اگر یک گام بالاتر بگذاریم دولت را غاصب شناختن ، مالیات را حرام دانستن ، از « نظام وظیفه » گریختن ، بقانونها نافرمانی نمودنست.

آری دین در ایران اینهاست. این چیز است که همه میدانیم. فروغی نیز خواستش اینها میبود. در زمان رضاشاه نیز تنها از این بازیچه های بیخردانه جلوگیری میشد. وگرنه از نماز و روزه و مسجد و کارهای دیگر که جلوگیری نمیشد. فروغی میخواست همان بازیچه های ریشخندآور بازگردد و سخنش معنایی جز این نمیداشت. اینهم دیدیم که همانها را باز گردانیدند و خواست خود را پیش بردند.

شنیدنی تر آنکه ملایان در آغاز کار گمان نمیدردند که باز میدان یابند و بمیدان داری پردازند و در چنان اندیشه ای نمیبودند. بگفته خودشان «دوره روحانیت را خاتمه یافته» می پنداشتند. ولی دولت یا بهتر گویم: فروغی و همدستان او ، بایشان فهمانیدند. این بود آنان که رخت ، دیگر گردانیده بودند دوباره به عمامه و عبا بازگشتند. آنان که بگوشه ای خزیده بودند بیرون آمدند. بار دیگر با قانونها و دانشها و همه نیکیها نبرد آغاز کردند. بار دیگر آخوند بچه ها و سید بچه ها که چغاله گدایی و مفتخوری هستند در خیابانها پدیدار شدند.

آقا حسین رضوی که در پیشامد « رفع حجاب » بتهران آمده بود تا رضاشاه را ببیند و ازو خواهشی درباره برداشته نشدن حجاب کند و رضاشاه پروایی نکرد و به نزد خود راه نداد و او نیز ایران را گذاشت و به نجف رفت ، در این هنگام شنیده شد که به ایران می آید. رادیوی ایران ، آن دستگاه شوم که در دست

کمپانی خیانت افزار بُرنده ای گردیده ، تا مرز ایران به پیشواز او شتافت: "حضرت آیت الله ... با ملتزمین حضور از مرز ایران گذشته وارد قصر شیرین شدند." حضرت آیت الله وارد کرمانشاه شدند. اهالی با تجلیل بسیار پیشواز کردند.

بدینسان به جلو آقا افتاد و گام بگام او را پیش آورد تا با "تجلیل و تعظیم مؤمنین و علاقه مندان به دین" به تهران رسانید. تو گویی آقا قهرمان استالینگراد بوده و از جنگ فیروزمندان به باز می گردد که رادیوی ایران بدینسان خودکشی می کند و راه برای او باز می کند. کسی نیز نپرسید: آمدن و رفتن یک مجتهد چه تواند بود و چه سودی از آن برای مردم بدبخت بدست تواند آمد که رادیوی ایران تا این اندازه به آن می پردازد؟!

آری آمدن آقا یک سود توانستی داشت ، و آن اینکه حاجیهای مقدس و مشهدهای نمازخوان بازار که در این چند سال جنگ فرصت یافته با انبارداری و گرانفروشی هزارها خانواده را دچار بدبختی گردانیده ، هزارها مردان و زنان را بیخ دیوار نشین ساخته و خود ملیونها پول اندوخته بودند بنزد آقا شتابند و با پرداختن سهم امام و ردّ مظالم بیکبار خود را پاک گردانند و هیچگونه ناآسودگی در دلهایشان نماند ، و این بود به هر شهری که آقا رسید اینان پیشوازش شتافتند و چکهای بانک و بسته های اسکناس باقا رسانیدند و بدینسان خود را دل آسوده گردانیدند.

ما تنها این را می پنداشتیم. ولی دیده شد داستان بآن سادگی نیست. خواست دیگری بزرگتر از آن درمیانست: زنهای ایران باید دوباره بچادر و روبند باز گردند.

چادر و روبند زنهای که مایه ریشخند همه جهانیان بوده و پس از کوششهای بسیار از سوی آزادخواهان در زمان رضاشاه برداشته شده بود ، کمپانی خیانت این را نمی پسندید. نمی پسندید که زنهای ایران همپای زنان جهان باشند و با روی باز بیرون آیند.

این بود همانکه رضا شاه افتاد وزیران ما یکی از کارهایشان آن بود که جلو سختگیری را گرفتند و برخی ملایان را واداشتند که در این مسجد و آن مسجد سخن از «حرمت رفع حجاب» راندند. ولی اینها کاری از پیش نبرده بیش از آن نتیجه نداد که برخی پیره زنان از جهان برگشته چادر بسر کردند و گاهی در خیابانها پدیدار شدند.

این اندازه بس نمیبود. بایستی چاره دیگر کنند. بایستی تکان بزرگی دهند که باری بیشتر زنان بچادر و روبند ، بلکه به چاقچور نیز باز گردند و بازمانده نیز از ترس ریشخند و دشنام بیرون نتوانند آمد. بایستی آقا حسین رضوی ، «قهرمان رفع حجاب» را با آن زمینه سازیهای رادیو بایران آورند که با دست او این کارها انجام گیرد.

این بود آقا که آمد دیده شد با یک «لحن رسمی» درخواستهایی از دولت کرد و دولت نیز در نشست رسمی خود آن را بگفتگو گذاشت و درخواستهای آقا را که یکی از آنها آزاد بودن زنان در روگرفتن و دیگری بازگشتن «اوقاف» به خورندگان پیشین بود پذیرفت.

سپس چیز دیگری که دیده شد آن بود که با انگیزش همان کمپانی خیانت (بلکه با سرمایه آن) برای ملایان روزنامه بنیاد نهاده شد. جوانی که میگویند در لندن پرورش یافته و خانواده اش زندگانی اروپایی میدارند روزنامه ای برای ملایان بنیاد نهاد ، و این روزنامه از گام نخست یکی از خواستههای خود بازگردانیدن چادر و روبند گردانید. پیایی گفتارها نوشت که هنوز هم مینویسد.

باز دیده شد دولت در ادارهٔ رادیو دستگاهی بنام «تبلیغات دینی» برپا گردانیده بکسانی از مردان تیره مغز ماهانه ها داد که بنشینند و گفتارهای سراپا یاهو و بدخواهی نویسند و بآن روزنامه و ماندهای آن فرستند. ...

فروغی نام دین می بُرد در حالی که خودش از بیدین ترین کسان میبود. نمیگویم: نماز نمیخواند و روزه نمیگرفت و با آن دارایی هنگفت بمکه نرفته بود، اینها چیزهای کوچکیست. میگویم: کمترین نشانی از نیکخواهی و دلسوزی بمردم در دل این "جهودزاده" نمیبود.^{۱۰۹}

پس از فروغی، کابینه هایی همچون قوام السلطنه، ساعد، صدراالاشراف، هژیر، منصور و رزم آرا، یکایک این راه را هموار کرده، زیر بغل ارتجاع گرفتند تا بروی پای خود ایستادن توانست و "خودکفا" گشت. ... بدینسان وزیران و نخست وزیران یکی پس از دیگری آمدند و رفتند و بسیار پیش آمد که آمده از رفته بدگویی کرد و به سیاست ایشان (یا به بی سیاستیشان) ایراد گرفت، چنانکه مردم چهره های نو را تافتهٔ جدابافته می دیدند و از جبههٔ مخالف می پنداشتند، لیکن کمک به پاگرفتن ارتجاع را همگی با یکرنگی و هماهنگی و یکسانی پیش بردند. بدینسان می بینیم برنامهٔ کار چنین بوده که آنچه بدست آزادیخواهان و رضاشاه پاگرفته و پیش رفته بود، بدست اینان می بایست بازگردد و از اثر افتد. ... به پایان بخش یکم این نوشتار نزدیک می شویم. در این بخش، ما پاسخ پرسشهایی را یافتیم که در زیر می آوریم:

- ۱- تاکنون چه راههای چاره ای برای گرفتاریهای ایران اندیشیده شده؟
- ۲- اهمیت نوشته های کسروی برای ایرانیان از چه روست؟
- ۳- اشکال کار جنبش شیخ محمد خیابانی در کجا بود؟
- ۴- چه مشاهداتی باعث شد که کسروی به کار شرقشناسان بدگمان گشته از خوشگمانی نخستین دست بردارد؟
- ۵- چه چیزی باعث می شد که او از کارهای دانشی و پژوهشی دوری کند؟
- ۶- پس از پنج سال که از کارهای پژوهشی دست کشیده بود، چرا به نوشتن کتاب تاریخ مشروطهٔ ایران پرداخت؟
- ۷- بتی که انتشار آیین برانداخت چه بود؟
- ۸- شیوهٔ کار پیمان چه بود و چه خواستی را دنبال می کرد؟
- ۹- اصل نیرومندی چه می گوید؟
- ۱۰- همبستگی میان اندیشه های پریشان و ضد هم با درماندگیهای یک توده چیست؟
- ۱۱- شعر چیست؟ ادبیات چیست؟
- ۱۲- چرا پیمان، ادبیات زمان مغول را از دیگر دوره ها جدا می گیرد؟
- ۱۳- بزرگ کیست؟
- ۱۴- بت دومی که بدست پیمان شکست چه بود؟
- ۱۵- رازی که کتاب دادگاه از آن پرده برداشت چه بود؟
- ۱۶- دانستن چیست؟
- ۱۷- آیا مردم ایران معنی مشروطه و برتریهای آن را به خودکامگی می دانند؟

- ۱۸- معنی مشروطه چیست؟
- ۱۹- مردمِ کشوریکه با مشروطه راه برده می شوند چه تفاوتی با مردم یک کشور استبدادی دارند؟
- ۲۰- آیا یک توده با هرگونه باوری میتواند مشروطه را در کشورش بپذیرد و پایدار سازد؟
- ۲۱- موانع دموکراسی در ایران چیست؟
- ۲۲- معنی و تعریف حزب چیست و آیا یک چیز بایسته در کشور مشروطه است؟
- ۲۳- آیا زبونی ایرانیان در برابر مغولان از یک اشتباه سیاسی و یا شکست نظامی برخاست و یا علت‌های دیگری در کار بوده؟
- ۲۴- آلودگی‌های اندیشه ای و باوری در کشورهای شرقی چه چیزهاست؟
- ۲۵- خیانت در کارهای فرهنگی و ادبی در ایران ، به چه زمانی باز می گردد و چه خواسته‌هایی را دنبال میکرده و چگونه بکار بسته شده؟
- ۲۶- آیا مشروطه و شیعیگری در کنار یکدیگر (همچون مردمسالاری دینی) تواند بود؟
- ۲۷- آیا پروای شرقیان به زندگی این جهانی به همان اندازه غریب‌انست؟
- ۲۸- چگونه ارتجاع را به ایران باز گرداندند؟
- ۲۹- آیا کوشندگانِ سیاسی در صد سال گذشته ، گرفتاریهای ما را نیک دریافته به کوشش برخاسته اند؟
- گفتیم که پرچم از معنی مشروطه و تأثیر باورها بر زندگی مردم ، بر سرگذشت و آینده ایشان آغاز کرده و سپس سخن را به باهمی و یگانگی و حزب و معیارهای زندگانی اجتماعی و اشتباهات کوشندگان گذشته و آلودگیهای اندیشه ای در ایران رساند. پس از هفتاد شماره ، پرچم سخن را به بدآموزیها کشانده و آنها را یکایک می شناساند و درباره هریک شرح مفصل می داد. پرچم روزانه ۲۵۴ شماره بیرون آمد تا آنکه توقیف گردید. باهمادِ آزادگان که پرچم زبان آن بود روز به روز مؤثرتر می نمود و نیرومندتر می گردید. به اینها در بخش دوم خواهیم پرداخت.
- همچنانکه در آغاز سخن گفتیم خواستِ این نوشتار اینست که ایرانیان به دشواریها و گرفتاریهایشان از دیدگاهی جدا و متفاوت نیز بنگرند. راهِ پرچم به علت انقلابی که در توده درسخوانده آن روزگار بوجود آورد ، خطر بزرگی برای بدخواهان و ارتجاع گردید و لازم شد که مشمول توطئه سکوت یا " نامش مبر " گردد و امروز که درسخواندگان دسته بسیار بزرگتری به نسبت آن روز هستند و بسیاری خواهانِ کوشش در راهِ میهن خود میباشند ، جای افسوس خواهد بود که به این دیدگاه دسترسی نداشته باشند. در این باره در بخش دوم شرح بیشتری خواهد آمد.
- پیش از آنکه بخش یکم این نوشتار را به پایان بریم بجاست به کوششهای سیاسی کنونی نیز بنگریم (پرسش شماره ۲۹) و با شناختی که راهِ پرچم به خوانندگان میدهد به ارزیابی این کوششها بپردازیم.
- آنچه ما دریافته ایم ، همانگونه که توده ایرانی از معنی درستِ مشروطه ناآگاهست ، کوشندگانِ سیاسی ما نیز در این باره اندیشه های تاریکی در دل میدارند. شگفت آنکه حتا کسانی که سالها در غرب زیسته اند همین حال را دارند. این از گفته ها و نوشته هاشان دانسته می گردد.

شما اگر سخنان ایشان را در همین سالهای اخیر شنیده باشید خواهید دید که از تعلیماتی که پرچم به خوانندگان میدهد پاک بیگانه اند. اگر فشرده گفته هاشان را بدیده گیرید جز این نیست که می گویند باید مردم را آگاهانید. آری باید آگاهانید ولی آگاهی از چه؟! شما چه آگاهی ای به ایشان می دهید؟ می گویند: "حکومت را باید افشاء کرد". از دیدگاه ایشان این همان آگاهی است که مردم باید بدانند. بگذارید بهتر بگوییم: به گمان ایشان مردم برای برون رفت از این منجلاب، تنها یک چیز کم دارند و بس و آن آگاهی از "ماهیت حکومت" و کارهایش است. برنامه و وظیفه یک جنبش آزادیخواهی نیز دادن این آگاهیست. مثلاً اینکه مردم بدانند چه کسانی در دولت دارای نفوذند و زندگینامه شان چیست و به چه کارهایی دست انداخته اند، دولت با پول نفت چه می کند، زندگانی سران دولت چگونه است و دارایی هر یک چه اندازه است و از چه راههایی بدست آمده، چه دسته هایی باهمند و کدامها در برابر همند، کشورهای دوست دولت ایران کدامهاند و دولت ایران چه دسته هایی را در این کشورها پشتیبانی می کند، سیاست دولت آمریکا و کشورهای اروپایی در برابر ایران چیست و چه تصمیم هایی گرفته اند و تفسیر رویدادها چه میباشد.

اینها و آگاهیهایی مانند آنست که مردم ندارند و چنانچه دریابند دشواریها را از سر راه بر می دارند. دشواری مردم همینست که حکومت خود را نمی شناسند و کارهایش را نمی دانند و از سیاست بین الملل ناآگاهند. باید اینها را بدانند. سخن کوتاه کنیم، فشرده این کوششها به این معنیست که چون یک سانسور خبری حاکم است و آگاهی رسانی درست انجام نمیگیرد، وظیفه آزادیخواهان رفع این کمبود است. کسانی هم اینرا چنین بزبان آورده اند که کارهای دولتمردان ایران در تاریکخانه انجام می گیرد و "شفاف" نیست و وظیفه ما تاباندن نور بر این تاریکخانه است.

جای شگفتیست که هیچ نمی اندیشند هنوز پایه ای برای اندیشه های مردم گذارده نگردیده. بیشتر اینها چیزهای پایداری نیست و با تغییر سیاستها و سیاست پیشگان، ایشان نیز باید گفتار تازه گردانند و از کسان دیگری سخن رانند. بیچاره مردم هم گمان میبرند راه کوشش برای نیکی و بهبود حال کشور و توده همینست و بس. باید یکایک آنها را همچون درس دبستان از برکنند و به دیگران بازگویند.

کوشندگان سیاسی هیچ گمان کمی و کاستی به راهشان نمی برند. هیچ نمی اندیشند که ایشان در باره ماهیت حکومت سالهاست هرچه توانسته اند گفته اند، لیکن نتیجه ای بدست نیامده. کمبودی به این آشکاری نمودارست و ایشان نمی بینند.

اگر اندیشه باریک گردانید می بینید ایشان کارهای خبررسانی (ژورنالیستی) را با کوششهای سیاسی یکی گرفته اند و جز آن وظیفه ای به گردن آزادیخواهان نمی بینند. معنایی که از سیاست در اندیشه خود دارند جز این نیست. بماند که به این کوششها هوچیگری و دروغ و کارشکنی نیز راه یافته.

می گویند: گرفتاری کنونی ما جمهوری اسلامیست. باید آن را رسوا کرد تا مردم از ملایان دل برکنند. آنگاه میتوان یک حکومت دموکراتیک سر کار آورد. اینست نسخه ایشان برای دردهای ایران.

اینست ناچاریم بگوییم ریشه درد را نیافته نسخه مینویسند. راه درمانی که میشناسند فراخواندن مردم به "نافرمانی مدنی" است و نویدی که به ایشان می دهند اینست که یک "حکومت ملی" تشکیل شده و رای های آزادانه مردم تعیین کننده سرنوشت ایشان خواهد بود. تو گویی این پیشآمد برای نخستین بار در ایران رخ خواهد داد و تاکنون چنین نویدی به این مردم داده نشده و این راه آزموده نشده. از اینجا می توان

فهمید کسانی که به آرزوی پیشوایی افتاده اند خود از مشروطه معنایی جز انتخاباتِ آزاد و پارلمان و تصویب قانونها را نمیدانند. آن آگاهی دادن ها هم جز برای برانگیختن احساساتِ مردم نیست.

نخست باید پرسید این ملایان از کجا آمده اند؟! آیا نه آنست که بنیادِ شیعیگری بر اجتهاد و تقلید و آیت الله و ملاست؟! آیا نه آنست که در هر گوشه ای از زندگانی این مردم آنها جا برای خود باز کرده اند؟! یک شیعی می تواند و شرمنده هم نمیشود که دروغ گوید و گناه کند و با "ردّ مظالم" و گریستن بر حسین و زیارت رفتن ، گناهانش را پاک گرداند. این یکی از تقلّب هایست که در اسلام کرده اند. بدینسان ریشه دین را کنده اند. این دکانیست برای پاک گرداندنِ گناهان و حور و غلمان فروشی.

گردانندگان این دستگاه کیانند؟! "ردّ مظالم" را به کی باید بدهند؟! خمس و زکات را کی باید بگیرد؟! نمایشهای محرم و زیارتگاهها در دست چه کسانیست؟! روشنست که همه اینها در دست ملایانست. شاید بگویند در زمانِ رضا شاه هم مردم شیعی بودند و ملایان را صدایی بر نمی خاست. آری در آن زمان ملایان را صدایی بر نمی خاست. لیکن نخست باید دانست که پیش از رضاشاه مشتهای خُرد کننده از مشروطه خواهان خورده و صداشان بریده بود. رضاشاه هم میدانی به ایشان نداد. دوم ، در همان زمان هم دخالتهای ایشان _ بلکه مردم آزاریهاشان _ زندگانی مردم را به بیراهه میکشاند. مخالفت با قوانین ، با سربازی رفتن ، با شناسنامه ، با عدلیه ، با برداشتن خزینه ها ، با برداشتن چادر ، با پرداخت مالیات ، با رخت یکسان ، با درس خواندن دختران و مخالفت با هر چیز نوی مانند اتومبیل ، میکروفن ، دوش و هر چه ساخت " کافر" باشد از جمله کارشکنیهای ایشان بوده.

همه اینها به کنار ، چنانکه در این نوشتار هم خواهد آمد ، آنگاه که نیروی حکومت رضاشاهی از روی توده برداشته شد ، آیا مردم چه کردند؟! آیا چنان اندیشه ها روشن و دلها را شور میهن گرفته بود که به ملایان گفتند ما از دستِ مردم آزاریها و دین فروشی های شما به ستوه آمده ایم ، عبا و عمامه کنار بگذارید که ما را با شما کاری نیست؟! بدخواهانِ کشور که ایشان را پشتیبانی میکردند میدانستند که کارهایی که به ضد ملایان انجام گرفته بی ریشه و سست است و محیط هنوز ، مناسبِ پرورش ملا و خرافات و نمایشهای کیشی و بیهوده کاریهاست و جلوگیری حکومت از آن نمایشهای کیشی (حتا پس از ۱۶ سال) جز تأثیر موقتی نداشته و چون از روی باور نبوده در دلها ریشه ندوانده. این بود چند سالی از رفتن رضاشاه نگذشته ، تخمهای ارتجاع جوانه زد و روییدن گرفت و کوششها و رنجهای سی ساله را بر باد داد.

گذشته از آن ، این نیز نکته مهمیست که ملا باشد یا نباشد ، باورهای مردم با دموکراسی ناسازگار و جلوگیری پیشرفت است. هستند گروهی از شیعیان که پیروی از ملا نمیکنند و خود از ایشان بیزارند. با اینهمه می بینید که باز هم کارهای ایشان با آیینِ زندگانی توده ای ناسازگارست: همانها از نمایشهای کیشی و زیارت دست نمی کشند. به استخاره و دخیل بستن و نذر و دعا و طلسم و قضا و قدر و قسمت و مانندگانِ اینها باور دارند. همانها می بینید سرشان همیشه توی کتابهای دعا و فال است.

به جای کشانیدن یک توده ناتوان به دنبال خود ، باید با آلودگیهای ایشان نبرد رو در رو کرده به کندنِ ریشه آنها برخاست تا توده شایسته ای پدید آید و جز این هر چه کنید ، این مردم شایندگیِ همدوشی با توده های پیشرو را نخواهند داشت. همان جامعه آزاد و دموکراتیک که آرزویش را دارید ، با بودنِ شیعیگری جز نامی از آن نخواهد ماند.

پس از همه اینها مگر امروز همه مردان حکومت ملایند؟! سخنان بیهوده و زیانمند و کارهای غلط و بیخردانه ، نیمی از ملایان و نیمی از همراهان بی دستار و عبا و بی عنوان ایشان سر می زند. آنچه باید کنار برود تنها ملا نیست ، این اندیشه های زیانمندست که باید از مغزها پاک گردد و این جز با نبرد رودررو با شیعیگری و دیگر کیشها و جایگزین کردن راستیها نخواهد شد.

اکنون باید پرسید شما در پی چیستید؟ آیا آنچه چندین بار آزموده شده را بار دیگر آزمودن میخواهید؟! در تاریخ معاصر ما مثالهای بی برنامه و شتابناک کوشیدن ، بی آنکه دردهای ایران را در نظر گیرند ، بسیار بوده و نتیجه ها همگی افسوس برانگیز و دلسرد کننده.

ما مانده آنرا در زمان شاه گذشته دیدیم. کوشندگان سیاسی زمان محمدرضا شاه به جای پرداختن به معنی دموکراسی و نکوهش از شاهی (که در مشروطه جایی برای آن نیست) ، شاه را هدف گرفته بودند. به جای آنکه یکسره به بیهودگی پادشاهی و سودمندی مشروطه پردازند و راه را برای پذیرش مردم هموار کنند ، همه کوشش خود را روی شاه و دربار متمرکز کرده بودند. به گمان ایشان راه درست ، جز آن نبود. زیرا از دیدگاه ایشان نخست شاه و دربارش سرچشمه همه بدبختی های ایران بودند و با رفتن ایشان "دشواریه" آسان می شد. دوم ، این شیوه کار به گمان ایشان راه میانبری بود که هر درس خوانده و نخوانده ای به آسانی احساساتش در راهی که می خواستند تحریک میشد. مردم ساده نگر هم به آسانی امیدوار می شدند و به این نتیجه میرسیدند که با رفتن او دروازه های خوشبختی بروشان باز می گردد. اینچنین مردم را شورانده به بیراهه کشیدند.

سرانجام نتیجه چه شد؟ شاه رفت ولی شاهی ماند! و ارتجاع با نیروی بیشتری به حکومت پرداخت. اکنون هم کوشندگان سیاسی میخواهند به گمان خود با "دین" مردم کاری نداشته باشند. ایشان را با چنین گفتگوهای نرنجانند. تنها همین ملایان را سرنگون کنند پس از آن "دشواریه" آسان میشود. به این خواست خود رختی هم پوشانده اند. میگویند: "دینداری یک امر شخصیت" و خواستشان آنست که مردم میتوانند به کیش خود پابند باشند ولی ملایان را دخالت ندهند.

چه اندیشه خامی! باید گفت کوشش بیهوده ای را برای چندمین بار تکرار می کنند. این مماشات با گمراهیها و به گمان خود نرنجاندن مردم نتیجه های زیانمندی دارد. اینها از همان پندار برخاسته که درماندگی مردم را از اندیشه های ایشان نمی داند.

آنگاه چنین دیر ایستادن حکومتی که نه شایستگی اداره کشور داشته و نه مردم را به نوایی رسانده بلکه ایشان را ده ها سال به عقب برده ، داستان ساده ای نیست و خود جای جستجو و هوش گماردن دارد. این خود چیستان گردیده و پیشرو و پیرو ، هر دو را گیج گردانیده.

اگر راستی را بخواهیم باید گفت به باور مردم ، دین برای فراهم آوردن "توشه آخرت" است. دین یک رشته مراسمیست که باید بکار بست تا پس اندازی برای آن جهان باشد. زیارت رفتن ، مرده به کربلا و نجف بردن ، دعا کردن ، نذر کردن ، سفره انداختن ، نماز بپا داشتن و روزه گرفتن ، نمایشهای محرم براه انداختن و هرچه از اینگونه است سرمایه ایست برای خرید گوشه ای در بهشت.

بیشتر مردم از ناسودگی وجدان و ترس از آتش دوزخ از گناه دوری می کنند. لیکن ملایان راهی گشوده اند که مردم را از گناهان پاک گرداند و این با گریستن بر حسین و زیارت رفتن و "رد مظالم" به ملایان پرداختن بدست توان آمد. ملایان با آموزاکیهای شیعیگری (که بیکبار ضد اسلام است) ، به مردم

وانموده اند که گناه کردن نگرانی ندارد و کیشِ ما دل‌های شما را از نآسودگی می‌رهاند. تا چنین اندیشه‌هایی در دل‌های مردم استوار مانده چه امیدی به نیکی مردم توان داشت؟!

بدینسان یک چرخهٔ تبهکاری بسیار زیانمندی در این کشور بوجود آمده:

— این دستگاه را چه کسانی راه انداخته اداره می‌کنند؟

— ملایان و مدآحان و هیئتی‌ها و سید گداها و خادمان امامزاده‌ها و نزدیکانشان.

— ایشان از کجا می‌خورند؟

— از همان دکانی که گناهان را می‌آموزاند و دستمزد این کار را با "ردّ مظلالم" و "سهم امام" و خمس و زکات و نذورات دریافت میکنند.

— چه کسانی خریدار کالاهای این دکانند؟

— بیشتر حاج آقا‌های بازاریِ محترک، رانت‌خواران، مقدس‌نماهای کلاه‌بردار، بیکارگان و مردم آزارها و اوباش و مفتخوران و ماندگان ایشان که باید گناهانِ بیشمار خود را پاک گردانند تا در دل‌هایشان نآسودگی نماند. چه چیزی بهتر از این که هم در این جهان آسوده‌اند و هم راه بهشت را ملایان برایشان هموار میکنند. برای دل‌های ناپاک، این دکانِ گناه شویی همچون چشمهٔ آبی است در بیابانِ خشک و داغ که در برابر تشنه‌ای پدیدار گردد.

چنانکه دیده می‌شود، دولت و سیاست‌های بیگانگان به کنار، این دستگاه خود از سه جزء اصلی پدید آمده. یک سازمان تبلیغات، یک منبع مالی و سرانجام یک "بازوی اجرایی".

کار سازمان تبلیغات آنستکه با مغالطه‌کاری و مغز شویی و فریبکاری از روشن گردیدن اندیشه‌ها جلوگیری کند و مردم را در پندارپرستی و گمراهی‌ها تا آنجا که می‌تواند نگاه دارد. این سازمان، همان کتاب‌های سراسر بدآموزی کیشی و ملایان و حوزه‌های "علمیه" و مسجدها و تکیه‌ها و حسینیه‌ها و منبرهاشان است. منبع مالی از پول بازاریانِ محترک و انحصاردار و ریاکاران و مردم ساده‌دل که ته‌ماندهٔ داشته‌هایشان را در راه نادان و ناآگاه ماندنِ خود میریزند، فراهم میشود. سوم یک بازوی اجرایی (گروه فشار) از گردن سست‌بران کوی‌ها و مردم عامی و اوباش و چماقداران و چاقوکشان در این دستگاه بسیج شده که وظیفهٔ نگاه داری از این دکان را دارد. این گروه فشار در زمانهای بحرانی می‌باید برای ترساندن و شکستن دشمنان از دست زدن به هیچ کاری حتماً وحشیگری و کشتار دریغ نکنند.

این مثلث شوم، این کانونِ گمراهی، این غدهٔ سرطانی در چند دههٔ گذشته بویژه در هنگام‌های بحرانی دست‌اندرکار بوده و مسیر تاریخ این مرز و بوم را به سود بیگانگان و بدخواهان کشور تغییر داده. برخی از این دخالت‌ها تا جایی بوده که با "آچمز" نگاه داشتن دولت، به وارونهٔ خواست او تغییراتی را به سود خود باعث شده.

دیده می‌شود که ملایان از یکسو به مردم ساده‌دل و نادان و از سویی به تاراجگران و اوباش وابسته‌اند و ایشان نیز (برای آموزش گناهان و حلال کردنِ دارایی و فراهم کردن گوشه‌ای در بهشت) به ملایان. ملا و تاراجگر هردو همچون زالو به تن دولت چسبیده خون آن را می‌مکنند. دارایی کشور را تاراج کرده مردم را در ناداری و بیچارگی و رنج نگاه داشته‌اند.

اینکه مردم با همهٔ رنجی که می‌کشند، دم بر نمی‌آورند یکی از علت‌هایش ترس از دست دادنِ آن دنیاست. به گمانِ ایشان با دستگاهِ ملایی در افتادن با خدا جنگیدنست.

در این نوشتار به دیگر علت‌های درماندگی ایرانیان اشاره‌هایی کردیم. لیکن به کوتاهی باز هم می‌گوییم که از مردمی با چنین پراکنده‌اندیشی، با بدآموزیهایی که میانشان هست، بویژه شیعیگری و نیز مادیگری که باعث می‌شود سود خود را همیشه به سود توده ارجح بدانند، نداشتن آرمان در زندگانی، ندانستن معنی مشروطه و زندگانی توده‌ای و بی‌ارج بودن میهن در دیده توده، چندتیرگی در مردمان و در زبانها و همچنین نبودن پیشوایان دلسوز، کاردان و از خودگذشته، چشم‌تکان و جنبش‌سنجیده‌ای داشتن از دیده کور بینایی خواست‌نست. ما در این نوشتار به این جستارها به کوتاهی کوشیده‌ایم. کسانی اگر می‌خواهند از این‌ها بهتر آگاه گردند یگانه راه آنست که کتابهای آن بزرگمرد را بدست آورده بخوانند.

کوتاه سخن آنکه یگانگی آرمان و اندیشه در میان مردم نیست که نیرویی از آن پدید آید. با همه آگاهی‌هایی که امروزه از رسانه‌ها دریافت می‌کنند و به نسبت گذشته بسیار آگاه شده‌اند و از این وضع ناخرسندند و خواهان کوشش و تغییر آن می‌باشند، ولی توانایی دست‌یکی کردن و برنامه‌ریزی برای یک تکان و جنبشی را ندارند. مثال ترنی که به آن دو لوکومتیو بسته شده را بیاد می‌آورید؟ مردم با مخدرهایی که از آنها با عنوان "بدآموزیها" نام بردیم از حال طبیعی درآمده‌اند و عزم و اراده را از دست داده‌اند. بیماری که دچار عفونت گردیده و تب شدیدی دارد جز با آنتی بیوتیک (که عفونت را بخشکاند) به دردش چاره نخواهد شد و قرص تب بر درمانش نخواهد کرد.

بدینسان دیده می‌شود که آگاهی‌های پراکنده‌ای که مردم بدست می‌آورند و آموزش‌هایی که به ایشان داده میشود تا زمانیکه از نبرد با گمراهی‌های توده ایرانی (یعنی همان مخدرها) بی بهره باشد چاره درد نمیکند. بلکه بدتر آنکه بکار بدخواهان و بیگانگان می‌آید که مردم را بفریبند و تحریک کنند و از آب گل آلود ماهیهای دلخواسته خود را بگیرند.

نیروهایی که می‌تواند این دستگاه سراسر فریب و مفتخوری را براندازد یکی دولت است و دیگری مردم. ولی چه دولتی و کدام مردمی؟!.. یکایک ببینیم:

پس از ۱۳۵۷ به آن مثلث شوم عنصر دولت هم افزوده گردید:

پست‌های حساس دولت، مجلس خبرگان، شورای نگهبان و مصلحت نظام و قوه قضاییه میان ملایان و پشتیبانان ایشان تقسیم شده. از یک سو ملایان امروزه بیشترشان در ادارات برای خود جا باز کرده‌اند و با همه بیکارگی ماهانه‌ها و درآمدهایی برای خود فراهم آورده‌اند. از سوی دیگر بازاریهای مقدس نما و رانت خواران هم در پستهای حساس دست دارند و کاری میکنند که قانونها و تصمیمات دولت سودهای ایشان را بدیده گیرد. به درآمدها و مفتخوریهای کهن ایشان درآمدهای دولتی هم افزوده گردیده. مردم بینوا هر چه میکشند کشیده و هر چه بر سرشان می‌آید آمده.

آمدیم به مردم. مردم چه کسانی؟! اگر همین مردم پراکنده‌اندیش و گمراه را بگویید، از ایشان کاری که به سودشان سرآید چشم نتوان داشت. چنانکه تاکنون نشده. اگر خواست ما مردمی باشد که براستی آماده کوشش گردیده‌اند و به هوس و خودنمایی و خودخواهی گرفتار نیستند، این همان آزادیخواهان و ایرانخواهانند که اگر با هم هم آرمان و هم اندیش باشند توانند رشته کارها را بدست گرفته توده مردم را نیز همراه گردانند و این تنها امید است.

لیکن در دهه‌های گذشته دیده شده، ایشان هر بار که برخاسته آماده کوشش برای کشور گردیده‌اند، دو جبهه را در برابر خود دیده‌اند. یکم، گروه‌های دیگری که ایشان نیز آماده کوشش بوده ولی آرمان

و اندیشه متضادی را دنبال میکرده اند و در نتیجه نیروهایشان برهم نیفزوده بلکه از هم کاسته اند. دوم مردم عامی، که به آسانی تحریک شده و در صف مرتجعان جای گرفته اند و هر چه آنان بر بلندی آوایشان افزوده اند در میان غوغای انبوه اینان گم گشته. هرچه آزادیخواهان به کشور دلسوزانده و از دارایی و جان مایه گذارده اند از مردم عامی فریب خورده، ناسپاسی و تلخ زبانی و کارشکنی بیشتر دیده اند.

به سخن دیگر چنان زمینه کوشش سست و کم زور بوده که در برابر آن دو جبهه شکسته اند. راستی آنستکه هر یک از این دو جبهه به تنهایی برای شکست بسنده می نماید. پس چه باید کرد؟! آیا باید از کوشش دست برداشت؟! نه! باید راه را شناخت! ما بر سر همان گفته پرمغز تأکید میکنیم که:

”یک مردمی تا خود نیک نباشند از جهان نیکی نبینند“.

و چاره ای جز این نمی بینیم که با روشن گرداندن راستیها و درافتادن با گمراهیها و بدآموزیها از یک سو یک جمعیت یکدل و استوار و هم آرمانی را در این کشور پدید آوریم و از سویی از انبوهی مردم عامی بکاهیم و میدان را به تاخت و تاز اوباش تنگتر گردانیم. در بخش دوم باز به این جستار خواهیم پرداخت.

کسانی می گویند: ”اگر ملایان نباشند این کشور براه درست خواهد افتاد. مانع اصلی اینها نیستند.“ راستی آنست که در میان گمراهیها و آلودگیهای ایرانیان مؤثرترین آن همین شیعیگریست و کنار رفتن ملایان کار اصلاحات را بسیار آسان می کند. لیکن باید پرسید: آیا با آرزو کردن دردی درمان می شود؟! درخت آرزو میوه ندارد.

باید گفت: در زندگانی دو راه هست: یکی راه هوس و دیگری راه خرد. راه هوس آنست که بچگان دارند، زنان دارند، جوانان ناآزموده دارند. هرچه دلشان خواست میکنند. اندیشه بکار نمی برند، جز در پی خوشی های خود نباشند، و چون در نتیجه کارهای ناستوده خود، گرفتار گردند آن زمان هم بگریه و ناله بس کنند و دل، سرد گردانند. راه خرد آنست که مردان آزموده و خردمند دارند و در هر چیز جستجوی ریشه و سرچشمه آن کنند و به هیچ کاری جز از روی اندیشه در نیایند، و از هر کوششی در بند نتیجه باشند و به هر دردی از راهش چاره جویند.

اگر ما راه دوم را در پیش گرفته ایم آیا نباید در جستجوی ریشه و سرچشمه ماندگاری ملایان باشیم؟! آیا جز اینست که باورهای زهرآلود مردم اجازه می دهد ملایان سوار بر کارها باشند؟! ملایان نیز در جای خود با آموزاکهای کیشی، ایشان را در نادانیها استوارتر نگاه می دارند. اکنون شما بگویید آیا راهی جز پاک گرداندن باورهای کیشی از مغزها و به جای آنها راستیها را نشان دادن هست؟!

کشورهای اروپایی و نیرومند جهان نیز سودشان در نادانی و عقب ماندگی و افیونی ماندن مردم شرقیست. سیاست این دولتها _ بیرونش هرچه میخواهد باشد _ جز به چشم بازار دیدن کشورهای ما و مردم ما را خریدار کالاهای خود گرفتن، چیز دیگری نیست. این خواست ایشان چنان از پرده بیرون افتاده و آنچنان مثال و نمونه دارد که جای گفتگویی باز نگذاشته. از این رو این انتظار که سیاستی در جهان با آرزوی آزادیخواهان ایران همسو درآید جز دلخوشی نیست. گیریم چنان شد و نکاشته درویدیم و محیطی همچون روزگار رضاشاه پیش آمد و ملایان رخت، دیگر گردانیدند و دست از مفتخوری و مردم آزاری برداشتند، چه تضمینی هست که آن سیاست بیگانه، همچنان بماند و تغییر نکند؟! آیا کار ما به جایی رسیده که باید منتظر بخت و پیشامدها بمانیم؟! مگر تنها همین داستان ملاحاست؟! نمی بینید چه ترانه

های تجزیه برای گوشه های این سرزمین ساز کرده اند؟! آیا باید دست روی دست گذارد و دل خوش داشت؟!

از نوشته های آن بزرگمرد دانسته ایم که سیاستهایی بوده و هست که این استخوان لای زخمها را در این کشورها همواره نگاه دارند که هم بهانه در دستشان بماند که ما را به چشم وحشیان بنگرند و شایسته آزادی ندانند و راه پیشرفت را برویمان بسته نگاه دارند و هم هرگاه که زمانش رسید از آنها به سودجویی برخیزند. زیرا با گرفتاریها و کشمکشهای ماست که ایشان توانند ما را از پیشرفت بازداشته جنگ افزار و دیگر کالاهایشان را به بهای گزاف فروخته مواد اولیه کارخانه هایشان را به بهای اندک خرند.

با چنین پیشینه ای که از ایشان سراغ داریم آیا این خامی نخواهد بود که به سیاستهای ایشان با خوشبینی بنگریم؟! آیا ما آنچنان درمانده ایم که باید منتظر شویم که خواست و سیاست بیگانگان ما را از گرفتاریهامان رها گردانند؟! زهی لغزش! زهی خامی!

کوشندگان سیاسی پیاپی این ترجیع بند را بزبان می آورند که سر کار آمدن ملایان میوه سیاستهای کشورهای آزمند جهان بوده. تخم آن را ایشان پاشیده اند و مزدورانشان خاک را آماده کرده اند. هیچ نمی گویند که کی آبیاری کرده که اگر نمی کرد چیزی نمی رویید. به گفته دیگر همه چیز را در سیاست بیگانه دیده و باورهای مردم را به هیچ می گیرند.

باید در این اصل بیگمان بود که مردمی تا خود نیک نباشند از نیکیهای جهان بهره نخواهند برد. راه درمان بیماری خشکاندن ریشه آنست. این مردم تا راستیها را در نیابند و به زیانهای بیشمار کیششان آگاه نگردند ، روی خرسندی را نخواهند دید. امروز ایشان را در گمراهیها ، ملایان نگاه می دارند روز دیگر کسان دیگری بدآموزیهای ایشان را _ با رنگی دیگر و با نامی دیگر مثلاً قرائتی نو در اسلام _ به راه دیگری انداخته سالیانی باز هم ایشان را سرگشته و گمراه گردانند. چنانکه تا امروز از این " قرائت " ها کم ارائه نگردیده.

ما اشکال را در این می دانیم که کوشندگان سیاسی به چبود و تأثیرات زهرآلود این کیش و دیگر گمراهیها آگاه نیستند. همه گرفتاریها را در عبا و عمامه و سیاستهایی که اینها را برای مردم ما خواسته اند میدانند (همچنانکه در گذشته همه گرفتاریها را در شاه و دربارش میدانستند). آنچه در دلهای مردم هست را بی تأثیر پنداشته اند.

مغز های مردم باید با فروغ راستیها روشن گردد و ایشان بدانند که در چه خواب غفلتی بسر برده اند. اینچنینست که از ملایان دل برکنند ، وگرنه تا زمانیکه مغزهایشان آکنده از پندارها و گمراهیهاست ، شما چه کاری توانید کرد که در دیده ایشان از تأمین بهشت به دست ملایان ارزنده تر جلوه کند؟! در بخش دوم این نوشتار در این باره بیشتر خواهیم نوشت.

کسانی میگویند: "با دین نمیتوان مبارزه کرد". گاهی هم تجربه شوروی را چاشنی ادعای خود می کنند.

نخست می پرسیم: چه شد که به شیعیگری نام دین گذارید؟! شیعیگری هرچه هست دین نیست. درست است که شیعیگری پیاپی نام اسلام را میبرد لیکن آبروی آن را می برد. شیعیگری بیکبار بیدینیست. اگر شیعیگری را دین مینامید ، پس معنی دین را نمیدانید. دوم ، شما کی کوشیدید و نشد؟! کی به مبارزه برخاستید و دیدید نمیشود؟!

آنچه از تاریخ بر می آید آنست که هر دینی در آغاز با گمراهیها نبردیده و آنها را از میان برده و مردم را به یگانگی رسانده. با آموزاکهای خود، ایشان را زندگانی آسوده و گردنفرزانه ای فراهم آورده و چند گامی در راه آدمیگری جلو برده. سپس کم کم آلودگیهایی به آن درآمیخته، کیشهایی از آن جدا گشته و زمینه پرداختن به پندارها و بیهوده کاریهایی را باعث شده. پس از زمانی دینِ نوی برخاسته و آن کیشهای سراسر گمراهی را برانداخته و دوباره مردم را به شاهراه یگانگی و آدمیگری راهنمایی کرده.

برخاستن زردشت و نبرد او با بت پرستی و آیین قربانی کردن به درگاه خدایانی که ایرانیان پیش از او می پرستیدند یک نمونه از برافتادن گمراهیهاست.^{۱۱۰} در سایه آموزاکهای زردشت بود که ایرانیان از بند و زنجیر پندارهای بت پرستانه و خدایان پر شمار رها گردیدند و چون آرمانها و باورهاشان یکی گردیده بود به یگانگی (اتحاد) دست یافته به سربلندی رسیدند و قرنهای توانستند کشور را از دستبرد بیگانگان نگاهدارند و از خود یادگارهای تاریخی بجا گذارند. آنگاه در سده های بعدی آلودگیهایی به آن دین پاک راه یافت و در زمان ساسانیان به حال بدی افتاده و بدعتی همچون آتش پرستی در آن پیدا شده و این بود که در برابر اسلام پایداری و ایستادگی نتوانست. پیش از آنهم با مسیحیگری ایستادگی نمیتوانست و ایرانیان دسته دسته به مسیحیگری میگرییدند.^{۱۱۱}

از آنسو اسلام که در زادگاه خود توانسته بود با بیخردیها و پندارها و کشمکشهای قبیله ای نبردیده از ایشان توده ای یگانه و نیرومند پدید آورد، در ایران برتری خود را به کیشهای بازمانده نشان داد و دلها را به خود کشید و گمراهیهایی که پدیدار گردیده بود را برانداخت.

اکنون چگونه است که کسانی مبارزه با پندارها را نشدنی می پندارند؟! برانداختن پندارها با شناساندن راستیها انجام گیرد و این گرچه با کوشش و رنجهای بسیار به سرانجام رسد، لیکن تنها راهست. راهی که پرچم و پیمان پیش گرفته اند همین ویژگی را دارد که از یکسو حقایق را نشان می دهد و پایه هایی برای نیک و بد می گذارد که با زندگانی توده ای و آنچه در این روزگار به آن نیازمندیم سازگار است و از سوی دیگر، کیشها را با ترازوی سود و زیان توده می سنجد و باورهای زیانمند آنها را باز مینماید. اینست خواننده خود به بی پای آنها پی می برد و دل از آنها بر میکند.

گفته شده کمونیستها سالهای دراز با دینها نبردیدند و سرانجام آنها را آزاد گذاردند و این را دلیل آن می آورند که به دین مردم نتوان و نباید پرداخت.

اگر این را از پیروان کیشها می شنیدیم، می گفتیم که بهانه ای برای دست نکشیدن از باورهاشان یافته اند. لیکن اینرا اگر کوشندگان سیاسی می گویند باید به ایشان گفت: "در آن حال خاخام و کشیش و ملا هم ماندگارند و به آنها هم نتوان پرداخت. زیرا ما دیدیم همینکه شوروی دست از کمونیستی برداشت و درهای آن کشور باز شد بیکبار آن پیشوایان کیشها و انبوه پیروانشان نمایان شدند." پس این جنب و جوش نشان دادن آنها و گله کردن ها از دست ملایان برای چیست؟! "شما مردم را برای چه به سر خود گرد می آورید و از ایشان چه میخواهید؟!"

آنچه ما میدانیم حکومت شوروی جز ده سال و بیست سال به ایشان سخت نگرفت. شگفت آنکه پس از آن شیوه دولت کمونیستی دیگر گردید و همان سالها علیرده شیخ الاسلام قفقاز را راه داد که به ایران آید و همچون یک شیعه متعصب به زیارت قم و مشهد رود. رادیو مسکو درباره برگزاری مراسم عاشورا در آذربایجان شوروی و قفقاز با آب و تابی که شایسته رادیو "جمهوری اسلامی" است سخن می گفت و

آکادمیهای ایشان پیای درباره کیشها و تاریخچه آنها کتاب بیرون می داد. این را نیز در حاشیه بگویم که ایشان حتا با سیاست شرقشناسان اروپا همگامی کرده کتابهای بدآموزان و بیهوده گویان زمان مغول ما را نیز چاپ می کردند و علی/اف را به نام "سعدی شناس" به ایران میفرستادند که در جشنهایی که برای سعدی گرفته میشد او نیز گلستان بخواند و ستایشها ارمغان ما گرداند!

ما از درون سیاستهای ایشان آگاه نبودیم لیکن از بیرون که اینها را می دیدیم ، می توانستیم دریابیم که ایشان نیز از سیاست شوم شرقشناسان اروپایی در عقب نگاهداشتن کشورهای شرقی پیروی کرده و سود خود را در آن می دیدند.

با آنکه کمونیستی در نزد ما گرامیست و آنرا پدید آورده مردان نیکخواه میدانیم که برای بهبود حال رنجکشان کوشیده اند و حساب آنها از سیاست شوروی جدا می دانیم لیکن در این مرام ، در برابر کیشها ، افزاری جز اینکه انکار آفریدگار کنند ویا هرچه وابسته به دینست را با دیده توهین و ریشخند بنگرند ، سراغ نمی داریم. این ها هم افزاری که بتواند چاره کیشها و باورهای پندارپرستانه کند نیست. کی بوده که با ریشخند و سختگیری مردم از باورهاشان دست کشیده باشند؟! از اینرو می توان گفت که اگر کمونیستی به سختگیری با کیشها ادامه می داد هم ، جز فیروزی اندکی نمی یافت.

این نشانی از ناتوانی ایشانست. چون چاره ای به پندارپرستیها نمی شناسند ، بیکبار با دین دشمنی می نمایند. اینان آن نمی دانند که داستان آفریدگار جز از داستان پندارهای بیپاست. نمیدانند که مارا به سوی آفریدگار حقایق می رساند نه پندارها . نمی دانند که در جهان جز از آنکه دانشهای اروپایی نشان می دهد یک رشته حقایق بسیار ارجداری هست ، حقایقی که سرچشمه آسایش جهانیان تواند بود.^{۱۱۲}

تنها کمونیستی نیست. همان دانشها از پانصد سال پیش به اینسو با پندارهای کیشی درافتاده و آنها را سست کرده ولی برانداختن نتوانسته. فلان کشیش و بهمان کاردینال به دانشکده رفته درس خوانده و دکترا گرفته ولی در همان حال به کلیسا میروند و انجیل باز میکند و از افسانه های آدم و حوا برای مردم میخواند.

اینکه گفته شد با کیشها باید نبرد رو در رو کرد ، خواستمان همین است که به کار از راهش و با افزارش درآییم. برای مثال خوانندگانی که کتاب شیعیگری را خوانده اند ، این دریافته اند که نبردی که این کتاب با کیش شیعیگری می کند کاری نیست که در چارچوب کوششها و تواناییهای دانش باشد. این در خواهند یافت که نویسنده با شناساندن معنی درست دین و باز نمودن راستیها راه فریبکاری ملایان را بسته. سپس با همان سلاح دین که این کیش از راه تحریف آن و دروغسازیهایی دامن دار بنیادیافته ، با آن نبردی و ملایان را با طناب دین دست بسته. نشان آن هم اینست که به این کتاب در شصت سال گذشته پاسخی (نمی گویم: مغالطه ای) نوشته نشده. آنچه ملایان در آن سالها و دهه های بعدی ، در این باره نوشته اند جز دشنامنامه و یا مغالطه نامه نیست. نشان آنکه پاسخی نداشته اند همانست که به وحشیگری دست یازیدند و به دشنه و تپانچه دست بردند. نشان آنکه درمانده و بیچاره گردیدند همانست که خود را به دامان دولت انداختند که آن کتاب (همراه با ۱۲ کتاب دیگر) توقیف گردد. چنان میدان را بخود تنگ دیدند که پس از شصت سال که از مرگ نویسنده کتاب می گذرد ، یارای نام بردن از او و کتابش را ندارند. این کتاب چنان اثری انقلابی بر مردم و کشور دارد که حکومت محمدرضاشاه نیز آنرا جزو "کتب ضاله" درآورد و تا سال ۱۳۵۷ اجازه چاپ به آن نداد.

این زمینه ، گفتگوی فراختری را می طلبد و با فرصت کم این نوشتار سازگار نیست. از اینرو خوانندگان را به خواندن آن کتاب و نیز کتاب بنیاد (ورجاوند بنیاد) می خوانیم. با اینهمه به کوتاهی باید گفت که شیعیگری و بهاییگری و برخی دیگر از کیشها چنان بیپاست که دستگاهشان با همه بزرگی و شکوه بیرونی ، با کوششهای کسروی و چند جلد کتابش در زمینه کیش شیعیگری و دین به لرزه درآمده و اگر نبود پشتیبانی سیاسی دولت گذشته به ایشان (یا : مار در آستین پروردن!) و جلوگیری از کوششهای یاران کسروی ، تاکنون فرو ریخته بود. این نشانی باشد برای کسانی که از سر نومییدی ، نبرد با این پندارپرستیها را نشدنی می پنداشته اند. حقایق بر پندارها همان کند که آفتاب فروزان بر برفها. نیروی حقایق نه چیز است که جای انکار باشد. ریشخند و توهین و سختگیری هرگز با نیروی حقایق برابری نتوان کرد.

یک نکته مهم درباره کیشها آنست که با همه دستبردی که کیشها به دینها زده اند و تقلبها که کرده اند و تیشه ها که به ریشه دینها نواخته اند ، لیکن جنبه های گرانبایه دینها با همه کمرنگی در آنها باقی مانده. هر چند کردار بیشتر مردم برای بهشت جویی باشد ، باز دهش و مهمانداری و غریب نوازی و حمایت از ستمدیده و دستگیری از درماندگان ، فروتنی و خاکساری نمودن و ماندگان آنها ، در باور و رفتار ایشان با همه کمرنگی دیده می شود و میدانیم که آموزگار اینها دینها بوده. اینست که انکار بنیاد اینها و در همان حال ناتوانی از جانشین کردن آموزاکهایی که همانند آن رفتارها را بیاموزد و نگاهدارد ، آنچنان که از کمونیستی سرزده ، بیگمان مردم را از آن مرام دلسرد میگرداند. این یکی از جاهاییست که "نتیجه" ، "مقدمه" را از کار می اندازد.

گاهی هم کسانی پاسخ دیگری را آماده می دارند. ایشان می گویند آن راهی که شما میگویید ، یکی دو قرن زمان میبرد. ما نمی دانیم این پیشگویی بر چه پایه ای استوارست. این می دانیم که "راه چه یک فرسنگ چه صد فرسنگ جز با رفتن به پایان نرسد". این میدانیم که بسیار آرمانها بوده که ده ها بلکه صدها سال طول کشیده تا به نتیجه رسیده و ما که امروز از آنها بهره می بریم در سایه کوششهاییست که پدران ما کرده اند. برای مثال نبرد با برده داری قرنهای زمان برده که اگر آن کوششها نمیشد ما آدمیان ، امروز انبوه بیشمار برده و گروه اندکی ارباب بودیم و پیداست که زندگیمان چه تیره و رنج آور می بود. همین جنبشی که بنام /تحدادی/ اروپا امروز شناخته گردیده در سال ۱۹۵۰ آغاز شده و بیش از چهل سال طول کشیده تا نتیجه داده. دیگر جنبشها همچون دموکراسی ، اسلام ، مسیحیگری و سوسیالیستی هر یک ده ها سال بیشتر زمان برده تا به نتیجه استواری رسیده.

از این گذشته ، چه چیزی اصل است؟! درست بودن راه یا اینکه شتابان هر دم به بیراهه و بن بستی درآمدن و مردمان را گیج گرداندن؟! اگر درستی راه اصل است ، پس اینکه چه اندازه زمان خواهد گرفت بی اهمیت است. بیشتر مردم چنان میدانند که باید بیدرنگ نتیجه کوششهایشان را در زمان خود ببینند و کوششهایی جز این هیچ ارزشی ندارد. اینست ، گفتگو از راه چاره که به چنین جاهایی می انجامد ، می بینید سری به عقب کشیده می گویند: "اووه! تا بخواهیم این کارها را بکنیم عمر ما بسر رسیده."

اگر در پی کاری ماندگار و استوار هستیم باید به کار از راهش و با افزایش درآمد. باید پروای دوری و نزدیکی راه را نکرد. تنها درستی راه است که اهمیت دارد.

کسروی با نوشتن چندین کتاب همچون **در پاسخ حقیقتگو**، **گفت و شنید**، **پرسش و پاسخ**، **التشیع والتشیعه** (به زبان عربی)، **شیعیگری** (بخوانند و داوری کنند)، **در پیرامون اسلام**، **در پاسخ بدخواهان** از یکسو بیپای شیعیگری و کیشها را نشان داد و از تفاوت این اسلام (که خدا از آن بیزارست) و آنچه در آغاز بوده سخن گفت. سپس در کتابهایی همچون **ما چه می‌خواهیم؟**، **راه رستگاری**، **دین و جهان**، **بنیاد**، **دین و دانش** و دیگر گفتارهایش اهمیت دین راستین را در زندگانی آدمی و لازمه همگامی دین و دانش و نیاز آدمی به راه زندگانی، یکایک با همان شیوه استدلالی و بینشی جهان نگرانه باز نمود.

او به همه گرفتاریها و دردهای ایران توجه کرده و در نوشته هایش از آنها گفتگو کرده و درباره برخی از آنها کتاب جداگانه نوشته. گمراهی شیعیگری (و اسلام کنونی) یکی از بزرگترین موانع در راه پیشرفت ایرانیان می باشد و همین باعث شده که او ناچار به نوشتن کتابهای بیشتری در همین یک زمینه گردد.

پیشینه شیعیگری نشان داده که این کیش بیکبار با پیشرفت ناسازگارست. با همه رنگ و رویی که در دهه های گذشته خواسته اند به آن دهند اگر راستی را بخواهیم این کوششها جز کاستن از زشتیهای بیرون آن چیز دیگری نیست. این کیش هر طور که اصلاحش کنند باز هم باور مردمانی سرفراز که شایای آسایش و پیشرفت در زندگانی باشند نتواند بود. این کیش چنان ایراد بردارست که اصلاح پذیر نمی باشد. در این نوشتار به گوشه ای از زیانهای این کیش اشاره شد لیکن خوانندگانی که خواهان پی بردن به ژرفای زیانهای این کیش می باشند را به خواندن کتابهای **شیعیگری** (بخوانند و داوری کنند) و **یا گفت و شنید** فرامی خوانیم.

در زمینه چاره به گرفتاریها باید اندیشه های مردم را نیک شناخت. باید پروای آن دسته از اندیشه هایی را کرد که با زندگانی این روزگار ناسازگار است و به تغییر آنها از راهش درآمد. به تربیت یا "فرهنگ سازی" توده در ایران کمتر پروا شده.

ما در جهانی زندگانی می کنیم که کارها تندتر از گذشته انجام میگیرد. با بودن خوراکیهای آماده و نیمه آماده، کنسرو و کمپوت، دیگر خوراک پختن و برخی کارها، همچون گذشته زمان بسیاری را نمیگیرد. بسیار چیزها گونه "فوری" اش یافت میشود و بیدرنگ آماده میگردد: عکس فوری، قهوه و چای فوری، سوپ فوری، فتوکپی فوری، چسب فوری و مانند های آن.

لیکن اندیشه و باور (نه احساس) به کندی تغییر میکند و کوشش در این زمینه ها در کوتاه زمان به نتیجه نمیرسد. از دگرگونی اجتماعی فوری، سودی چشم نتوان داشت. سیاست بازان تربیت مردم را نیز از رده همان چیزهای فوری پنداشته اند و گمان دارند که با یک "انقلاب فوری" همه کاری توانند کرد. اینجاست که باید صد افسوس خورد. اینجاست که باید به ایشان گفت: "سر کلاف را گم کرده اید. راه را نیافته شتابان به کوره راهها درآمده اید. هرچه شتابناکتر روید دورتر گردید و دیرتر شود. به نشده بدتر خواهد شد."

آماده کردن و همراه داشتن مردم را در کوششها هرگز نمیتوان نادیده گرفت. در این چند دهه تاریخ معاصر دیدیم تغییراتی که ریشه در احساس (و نه خرد و فهم) داشته یا به آشوب انجامیده و یا بدخواهان و میوه چینان از آن سود برده اند. اینگونه جست و خیزها که نه برای مردم سودمند است و نه برای پیشروان، خود گونه ای از "مرگ فوری" است. مرگ فوری با دست و خواست خود، همان خودکشی است.

اگر فراموش نکرده اید همین یکی دو سال پیش ، مردِ سبک مغزی (”دکتر خالق ...“ نامی مشهور به ”هخا“) یک برنامهٔ تلویزیونی در کانالهای فارسی زبانِ خارج کشور راه انداخته بود و مدعی بود که تنها با سلاح ” انرژی مثبت و مهربانی“ میتوان حکومت را از دستِ ملایان گرفته به مردم داد و روزی را نیز وعده داده بود که خود و هوادارانش از آمریکا به تهران پرواز کرده و آنچه نوید داده بود ” رخ خواهد داد“ و برای آن ، روز شماری راه انداخته بود. آنها که شنیده و دیده بودند ، این را هم به یاد می آورند که همان روزها مردم بسیاری به آمدن او امید بسته بودند و روزی را که زمانِ پروازِ خود از آمریکا به تهران تعیین کرده بود، برآستی شور و تکانی در مردم تهران پدید آمد و کم نبودند مردمی که چشم به تحولاتِ بزرگی در آنروز دوخته بودند.

بیگمان جز کسانی که گفته های او را شنیدند و شور و جنب مردم را بیاد دارند ، دیگران چنین دلباختگی مردم را به آسانی باور نخواهند کرد. این تنها یک ”هخا“ نبود ، از این هخاها بسیار بوده و هستند و این مردم از بس گیجند ، نه حال خود و جایگاهشان را در جهان میدانند و نه اینکه چه باید بخواهند و از چه راهی باید بکوشند را. اینست ناچار شده از کوشندگانی که مردم را جز ” آگاه“ و ”هوشیار“ و ”بیدار“ نمیخوانند ، می پرسیم: جلودارانی همچون هخا و یا آن دیگری که خود را ” محمد مصطفای زنده شده و به این جهان بازگشته“ میخوانند آیا در میانِ مردمی ” آگاه“ و ”هشیار“ و ”بیدار“ میتوانستند جایی در دلها باز کنند و چنان هیاهویی برآه اندازند؟! چه چیزی شما را برانگیخته که پیپی سخن از مردم ” آگاه و هشیار و بیدار “ برانید؟! آیا خود شما به گفته هاتان باور میدارید؟!

شاید فراموش نکرده اید حدود سالهای ۱۳۷۰ آن پیشگویِ چینی را که می گفتند پیشگویی کرده در تهران در فلان روز و بهمان ساعت ، زمین لرزهٔ سختی پیش خواهد آمد و از زبانِ او روز و ساعتی را گفتند که در تهران زمین لرزه خواهد شد و روزنامه ها نوشتند و با آنکه دانشمندان تأکید میکردند که هنوز نمیتوان زمانِ دقیقی برای زمین لرزه تعیین کرد ، باز انبوه مردم همان ساعتها سراسیمه و پریشان به خیابانها ریختند و کمتر کسانی به زندگی عادی خود پرداختند. در یک زمانِ کوتاه (کمابیش پنج سال) این شایعه را از زبانِ او دوبار پراکندند و هر دوبار نمایشِ افسوس آوری در تهران به چشم دیدیم. این رفتارها تنها از عامیان برنخاست که گناهش را به گردنِ بیسوادی بگذاریم. چون درسخواندگان نیز همان رفتارِ عامیان را کردند ، پرسشهایی خواه ناخواه از مغزها میگذرد: چه اشکالی در شیوهٔ آموزشی ما هست که اینچنین رفتاری از درسخواندگان می بینیم؟ ... آیا چنین مردمی عکسِ هر که را بخواهید در ماه نخواهند دید؟! ... چنین مردمی را چنان پیشروانی راهبری کنند.

باشد که نمونه هایی از این دست ، کوشندگانِ راستین را به تکان آورد و ایشان به کاستی کوششهایشان پی برند و دریابند که آنچه ایرانیان به عنوان ” آگاهی“ نیاز دارند چه چیزهاست. باید بیاد آورند که بسیار کوششهاست که چون شتابزده و ناآگاهانه به کار بسته شده ، جز تباهی وقت و از همه مهمتر بر باد رفتنِ امیدها و دلسرد گشتن مردم نتیجه ای نداده. بویژه آنکه ماندهٔ این کوششها پیپی در تاریخِ معاصر ما تکرار شده باشد. بکام مردم تلخترین خاطره ها تکرار ناکامیهایِ کهن در رختی نوست.

پایانِ بخشِ یکم

م . فرهیخت

یادداشت ها:

نوشته هایی که نام نویسنده برده نشده از کسرویت.

- (۱) پرچم روزانه شماره ۷۹
- (۲) دادگاه صص ۴ تا ۶ به کوتاهی
- (۳) نوشته حسن تقیزاده در روزنامه کاوه که به زبانها افتاده بود.
- (۴) تاریخ هجده ساله آذربایجان ، بخش سوم ۱۳۱۶ ، ص ۴
- (۵) زندگانی من ، بدون تاریخ ، ص ۴۶
- (۶) Memorial School
- (۷) زندگانی من ، بدون تاریخ ، ص ۸۱
- (۸) زندگانی من ، بدون تاریخ ، ص ۷۸
- (۹) همان، ص ۹۱
- (۱۰) همان، ص ۱۰۶
- (۱۱) همان، ص ۱۶۲
- (۱۲) همان، ص ۱۷۴
- (۱۳) همان، ص ۲۲۱
- (۱۴) همان، ص ۲۳۰
- (۱۵) همان، ص ۲۳۲
- (۱۶) همان، ص ۲۳۲
- (۱۷) همان، ص ۲۳۹
- (۱۸) همان، ص ۲۷۱
- (۱۹) همان، ص ۲۷۴
- (۲۰) همان، صص ۳۰۷ و ۳۰۸
- (۲۱) همان، ص ۳۲۲
- (۲۲) همان، صص ۳۲۳ و ۳۲۴
- (۲۳) همان، ص ۳۳۶
- (۲۴) " کسروی و برخورد فرهنگی شرق با غرب " نوشته دکتر محمد علی جزایری
- (۲۵) Bartold
- (۲۶) Le Strange
- (۲۷) کاروند کسروی، ۱۳۵۲ صص ۲۳۷ تا ۲۵۰
- (۲۸) کاروند کسروی، ۱۳۵۲ صص ۴۱۱ تا ۴۱۴
- (۲۹) پیمان سال دوم شماره یکم، بخش تاریخ ص ۳
- (۳۰) تاریخ ۱۸ ساله آذربایجان بخش دوم پیمان ۱۳۱۴ ص ۹
- (۳۱) نیز بهاییگری، ۱۳۲۳ ص ۱۸ دیده شود.
- (۳۲) زندگانی من ، ص ۲۴۵
- (۳۳) برای نمونه به کتاب ارزشمند آذربایجان و اران (آلبانیای قفقاز) از عنایت الله رضا نگاه کنید.
- (۳۴) گویا Sir E. Denison Ross باشد.
- (۳۵) The Royal Asiatic Society
- (۳۶) دیباچه شیخ صفی و تبارش
- (۳۷) دیباچه شیخ صفی و تبارش
- (۳۸) Ernest Hertzfeld
- (۳۹) دادگاه، ۱۳۵۷ ص ۲۰
- (۴۰) ما چه می‌خواهیم؟ ، ۱۳۳۹ صص ۷ و ۱۱
- (۴۱) آیین ، بخش یکم ۱۳۱۱ ص ۷۰

- (۴۲) همان ، صص ۴۴ و ۴۵
- (۴۳) آیین ، بخش یکم ص ۹۵ نیز بخش دوم ۱۳۱۲ ، صص ۲۱ و ۲۲ دیده شود.
- (۴۴) آیین ، بخش یکم ۱۳۱۱ ص ۹۳
- (۴۵) آیین ، بخش یکم ۱۳۱۱ ص ۶۲
- (۴۶) آیین ، بخش یکم ۱۳۱۱ ص ۹۷
- (۴۷) آیین ، بخش دوم ۱۳۱۲ صص ۵۰ و ۵۹
- (۴۸) آیین ، بخش دوم ۱۳۱۲ ص ۷۸
- (۴۹) آیین ، بخش دوم ۱۳۱۲ ص ۷۶
- (۵۰) پرچم روزانه شماره ۱۶۴
- (۵۱) گفتار " کسروی و برخورد فرهنگی شرق با غرب " نوشته دکتر محمد علی جزایری نیز دیده شود.
- (۵۲) آیین ، بخش یکم ۱۳۱۱ ص ۵۴
- (۵۳) ما چه می‌خواهیم؟ ، ۱۳۳۹ ص ۵۰
- (۵۴) شماره ۸۴ روزنامه پرچم
- (۵۵) نیک وبد ص ۲۸
- (۵۶) ما چه می‌خواهیم؟ ، ۱۳۳۹ صص ۵۹ و ۶۸
- (۵۷) ما چه می‌خواهیم؟ ، ۱۳۳۹ صص ۴۸ و ۴۹
- (۵۸) ما چه می‌خواهیم؟ ، ۱۳۳۹ صص ۵۰ تا ۵۹ به کوتاهی
- (۵۹) در پیرامون ادبیات ۱۳۵۶ صص ۱۳۴ و ۱۳۵
- (۶۰) در پیرامون ادبیات ۱۳۵۶ ص ۱۵۶
- (۶۱) در پیرامون ادبیات ۱۳۵۶ صص ۱۷ تا ۲۲
- (۶۲) تاریخ هجده ساله آذربایجان-گفتار هفتم- ص ۸۶۵
- (۶۳) ما چه می‌خواهیم؟ ، ۱۳۳۹ ص ۲۳۹ همچنین پرچم نیمه ماهه شماره ۸ ص ۳۲۰
- (۶۴) باهماد: یک جمع باهم (متحد)
- (۶۵) پرچم روزانه شماره ۲۲۶
- (۶۶) رویدادهایی که به ارتش مربوط می شده در کتاب افسران ما نیز جداگانه آمده.
- (۶۷) پرچم روزانه شماره ۴
- (۶۸) پرچم روزانه شماره ۵
- (۶۹) پرچم روزانه شماره ۶
- (۷۰) پرچم روزانه شماره ۷
- (۷۱) پرچم روزانه شماره ۸
- (۷۲) پرچم روزانه شماره ۹
- (۷۳) پرچم روزانه شماره ۱۳
- (۷۴) پرچم روزانه شماره ۲۰
- (۷۵) پرچم روزانه شماره ۱۹
- (۷۶) پرچم روزانه شماره ۲۷
- (۷۷) پرچم روزانه شماره ۲۹
- (۷۸) پرچم روزانه شماره ۴۶
- (۷۹) پرچم نیمه ماهه شماره ۸
- (۸۰) پرچم روزانه شماره ۱۶۴
- (۸۱) نزدیک به این معنی در زبان انگلیسی واژه Lore هست.
- (۸۲) در پیرامون تاریخ، ۱۳۵۷ ص ۵۵
- (۸۳) در پیرامون تاریخ، ۱۳۵۷ ص ۵۴
- (۸۴) صوفیگری ، بدون تاریخ ، صص ۵۶ و ۵۷

- (۸۵) صوفیگری، ۱۳۵۷، صص ۵۷ و ۵۸
- (۸۶) ما چه می‌خواهیم؟ ۱۳۳۹ صص ۲۶ و ۲۷
- (۸۷) کتابهای در پیرامون تاریخ و یا صوفیگری به این موضوع به فراخی پرداخته اند.
- (۸۸) صوفیگری، بدون تاریخ، ص ۶۶
- (۸۹) ما چه می‌خواهیم؟ ۱۳۳۹ ص ۲۰
- (۹۰) کتابهای صوفیگری، در پیرامون تاریخ و ما چه می‌خواهیم؟ دیده شود.
- (۹۱) سخنرانی کسروی در انجمن ادبی ۱۳۴۳ ص ۳۱
- (۹۲) ما چه می‌خواهیم؟ ۱۳۳۹ صص ۳۱ و ۳۲
- (۹۳) کتابهای صوفیگری، در پیرامون تاریخ و ما چه می‌خواهیم؟ دیده شود.
- (۹۴) ما چه می‌خواهیم؟ ۱۳۳۹ صص ۳۳ تا ۳۵
- (۹۵) در پیرامون ادبیات ۱۳۵۶ ص ۱۸
- (۹۶) در پیرامون ادبیات ۱۳۵۶ صص ۱۷ تا ۲۲، همچنین نگاه کنید به فرهنگ چیست؟
- (۹۷) پرچم روزانه شماره ۷۵
- (۹۸) در پیرامون ادبیات ۱۳۵۶ ص ۱۹
- (۹۹) در پیرامون ادبیات ۱۳۵۶ صص ۱۶ و ۱۷
- (۱۰۰) مثال از روزنامه پرچم شماره ۷۳ برداشته شده
- (۱۰۱) در پیرامون ادبیات ۱۳۵۶ ص ۶۴
- (۱۰۲) در کتابهای نیک و بد و ما چه می‌خواهیم؟ این جستار به فراخی بررسی شده.
- (۱۰۳) پرسش و پاسخ ۱۳۵۱ ص ۲۳ و پرچم نیمه ماهه صص ۲۸۵ و ۲۸۶
- (۱۰۴) دولت بما پاسخ دهد ص ۸
- (۱۰۵) دولت بما پاسخ دهد صص ۹ و ۱۰
- (۱۰۶) شرح بیشتر را در تاریخ مشروطه ایران ۱۳۵۶ صص ۱۳۰ تا ۱۳۵ میتوان یافت.
- (۱۰۷) در پیرامون اسلام ۱۳۴۸ ص ۶۹
- (۱۰۸) به کتابهای ما چه می‌خواهیم؟ و یا داوری نگاه کنید.
- (۱۰۹) دادگاه ۱۳۵۷ صص ۵۲ تا ۵۵
- (۱۱۰) دین و جهان صص ۱۷ و ۱۸
- (۱۱۱) ایران و اسلام ۱۳۵۸ صص ۱۵ و ۲۱
- (۱۱۲) پرچم نیمه ماهه ص ۲۸۸